بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه
وآله الطيبين الطاهرين المعصومين ولعنة الله على مخالفيهم
ومعانديهم ومنكريهم اجمعين الى يوم الدين. اما بعد فيقول
العبد الخاطي محمد تقي ابن محمد رضا الاصفهاني في هذا الكتاب اخبار
متفرقة واتوقع من اخوان الذين يطالعهان ان يستغفر لي
ولجميع المؤمنين والمؤمنات من يستغفر لي ولهم فالله حافظه بجاه
حبيبه وخير خلقه قال الله تبارك وتعالى في محكم كتابه ومتقن
اياته الم ذلك الكتاب لا ريب فيه الى اوّلا بايد دانست هيچ

ترجمه‌اش آنست كه اكثر احوالات در كلام خود ذكر نموده اين كتاب هيچ شك
و ريبى در آن نيست. اين هدايت است اول انسان را در پيش خود حاضر كند كه
خداوند عالم منزل آنست از براى چه خلق كرده است اگر انسان اين معنى را ذكر نكند و متذكر
نشود و نفهمد براى چه خلق شده چنين شعور خود را ضايع كرده و تمام روحانيت
خود را ضايع كرده داخل كرده حيوانات محسوب ميباشد و مطلب كه براى چه خلق شده بتكليف
خود بجا نياورده و داخل در بازار خواهد بود پس اوّلا واجب است بر هر مكلف
كه خدا را بشناسد چنانكه حضرت صادق فرموده اول الدين معرفة الله
و معرفة الله موقوف بمعرفت نفس است چنانكه رسول صادق الوعد فرموده
من عرف نفسه فقد عرف ربه و با معرفت رب موقوف است بر وضيع

بسم الله الرحمن الرحیم

۲

قال الله تعالی اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید ای هر دو نفر که یک دیگر را ملاقات میکنند
از یمین و یسار و هم نشین میشوند هیچ کلامی نمیگویند مگر انکه موکل آن شخص است
و مینویسند انچه را میگویند خواه صدق باشد و خواه اعم از اینکه آن کلام که
بر زبان انسان رانده باشد یا شیطان اگر مطیع عقل باشد که انه ملک حسنات است
او را ضبط مینماید و اگر مطیع آن سه قوه دیگر باشد ملکی که موکل سیئات است
او را مینویسد پس ازین معلوم شد که از برای انسان چهار قوه میباشد
نظریه عقلیه خیالیه وهمیه سبعیه غضبیه و بهیمیه شهویه و هر یک ازین چهار قوه را
لذتی و المی میباشد مثلا لذت عقل در عالم روحانیت است که صرف تحصیل علوم عقلیه
تحصیل میکند عقاید صحیحه است و خواهش غضب قهر و غلبه و انتقام است
و لذتش در غلبه و تسلط است و المش بخلاف آنست و شهوت انسان بود که آلت
باشد از برای بدن که تحصیل غذا نماید و اهتمام تمام در امورات قوام بدن
بسته باوست و المش آنست که آنچه مقتضای شهوتست بوی نرسد مثل انکه
غذاهای لذیذه بوی نرسد یا البسه یا اشربه یا مرکوب یا منکوح که از برای او موجود نیست
… مشغول و لذتش در این است که اینها از برایش موجود باشد مثلا هرگاه
گرسنه باشد غذای لذیذی که از برایش موجود … مشغول لکن هرگاه
یک فقیری از برایش … میرسد و خواهد شراکت … مشغول بقوه
غضبیه او را نیش میزند یا دشنام میدهد قوه لذت و راحت را …

انسان دارای چهار قوه است
نظریه عقلیه
خیالیه وهمیه
سبعیه غضبیه
بهیمیه شهویه

میکنند و فریب میدهد حیله‌ها میکنند تدلیس و چاپلوسی میکنند و این این کارها که
میکنند صورت نبسته و بکام نرسیده یا اینکه در مقابل کسی مذمت این
صفات کرده قطع محزون میشود و هم ملول میشود پس از برای هر یک از این صفات
لذتی میباشد و المی مگر از برای قوه عاقله از برای او المی و حزنی نمیباشد زیرا
که قوه عاقله بخلاف احوال مختلف نمیشود تغیر و تبدلی در وی راه ندارد
نسبت او با بغیر از حقیقت نیست که اگر عالم سراب پر از شود اصلا تغییری در احوال
او بهم نمیرسد در مقام رضا و تسلیم است اختلاف احوال البته از این سه قوه
میباشد والذ اللذات و اتم اللذات و بالاترین لذات لذت عقلانی است
و سایر لذات در جنب او قدری و مقداری ندارد و هر چه جنبه عقلانی و
پرورش میدهی روز بروز آن قوه اتم و اکمل میباشد و لذت سایر قوه‌ها
در جنب او مقهور میشود و انا فانا سستی راه در ترقی میشود پس حدی بر
قوه‌ها سه گانه تسلط بر وی نمیباشد عجب از اشخاصیکه ادعای کمال میکنند
و مدعی زهد میباشند خود را متورع و متقی میدانند چنان پندارند که لذت
منحصر است باین لذاید حسیه مثل اکل و شرب و جماع و نکاح و سیاحت
باغ و بوستانها و بازارها و تماشای سیر و تفرج کردن و دلایل میآورند که اینها
مفرح روح است از احمق مفرح کربه شب میرسد ان الذ اللذات الروحانیه
المناجات مع المحبوب بعضی دیگر از متقدسین لذت آخرت و منحصر
در دیدار حوران بهشتی و خوردن سیب و انار کباب و شراب بهشتی میدانند

و امثال

والّا مانند اهل جهنم در آتش سوزنده و عقرب گزنده و کژدمان و سرابیل قطران
میکشند ترک ذنوب میکنند صائم النهار و قائم اللیل میباشند الغرض بر خود
حرام دانسته اند بر خود بر عیال خود تنگ میکنند و بقناعت کوشیده این کارها میکنند
در آخرت از اطعمهٔ بهشتی بخورند و بوصال حوران برسند و از آتش جهنم نجات
یابند الحاصل این نیست مگر آنکه از ابتهاجات عقلیه غافل و بیخبرند والّا مجرد
آنچه که خدا مباح کرده میپوشیدند آنچه که نه مستند نمی نشستند این
جماعت مگر بلادت و بلاهت است نه آگاه داشته‌اند بی‌رفتار مقام لذت
عقلی که درک همین بذکر تنها ثمری ندارد باید عقل که از آثار و صنایع
پروردگار سیر داده تا بحت قرب حق برسی مثل نشنیده معجزه نبی علیه السلام
در مناجات الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک الخ
الی لذت همت بجهة آن لذت عقلانی است زیرا که حیات ابدی و مقام سرمدی
در آنجا میباشد والّا در بی‌حسن نابه حسبه چهار روزه دنیا است ن برابر هم
و حیوانات و سباع و شیاطین شریک است زیرا که مقام عقلانی دارا
میباشی و همیشه توجه بمحبوب داری فرها روز ترقی نفس حاصل میشود
نورانیت تو زیاد میشود قرب بخدا بیشتر میشود والّا اگر این مقام را
دارا نباشی در همه کارها با حیوانات یکی هستی و بحیوانات هیچ تفاوت
ندارد مگر بنطق و حیوانات هم اکثر برادر مهربان و این نفوس طفیلی
شریف را خادم قوهٔ شهویه و غضبیه و واهمه بگردانی

این نفس ناطقه تو را باید خادم شریعت عقل محمدی باشد و پاسبانی در خانه
ع بکند مانند قنبر غلام ع چون بنده حلقه بگوش باشد و باید مطیع و منقاد
حسن مجتبی عقل تو باشد و باید طوق اطاعت حسینی عقل تو را بکند
حبیب وار سر از قبض شهادت در نپیچد دامن شهادت را در میان
ببندد عباس وار و علی اکبر وار و قاسم وار و حبیب وار خود را در رکاب عقل شهید
کند از تو حسین عقل تو یکه و تنها در صحرای کربلا ارض قلب تو است و ده هزاره خود سوار
متصل میگوید هل من ناصر ینصرنی این مقامات است و واجب است نفس ناطقه
تو یاری حسین عقل تو کند حسین عقل تو میگوید ای نفس ناطقه شریفه
مرا یاری کن در روزه گرفتن نماز بوقت کردن ذکر خدا کردن امر بمعروف
کن نهی از منکر کن تلاوت قرآن کن کلام بطور صدق ادا کن زیرا
که النجاة فی الصدق کما ان الهلاک فی الکذب پس حیف از تو که غافل
مختاری این نفس ناطقه شریفه سو نفس بهیمه بگردانی و خادم ابو جهل نفس مطیع
خود بگردانی و پاسبان در خانه ابو بکر نفس خود بت سازی طوق اطاعت
معویه را بگردن او اندازی شمر وار او را اسیر نفس اماره بگردانی ابن
سعد وار خولی وار اصبحی وار او را بر مرکب جهل خود سوار کنی و غبار
بر حسین عقل خود افرا الامر بجهة رسته کردن این چهار روزه دنیا
مقامات عالیه و منصب صدر اعظم و ... خود را و درجات
عالیه بهشت را از دست خود بیرون کنی بهر عمر سعد و بهشت و لعل بگذار

[illegible]

دربنک نفس لحد مسلکارند میکوئی مرا برکردانیده بدنبال عبادت و عملا
صالحه پردازد انسانی در شان بقوه عاقله اگر پرداخت بمقام قدوسیت
میرسد و ملاء سواطع میکند و شریک با ملائکه ملکوت میشود و همچنان اگر
سه جنبه سبعیه پردازد شهوت بهیمیه هم و سبعیه و شیاطین بهم میرسد بلکه
ملکه شرارت او بجائی میرسد که خود ان میشود اگر جنبه شهوت
بر حد کمال رسید و غلبه کلیه بهم رسانید مثل خوکها و شتر و کوسفند
میشود و اگر جنبه غضبیه بهم رسانید بروی غالب شد و غلبه کلیه حاصل شد
مثل سگ و گرگ و شغال و گراز میشود و سایر سباع مثل خنزیر و خوک
و اگر جنبه و همیه جبلیه غالب شد مثل شیاطین میشود چنانچه شیطان
رجیم درگاه خداوندی شد در حیله و مکر و ضعف و حلول انجس
که متنفر میشود و هیچ قلبی میل بمصاحبت وی نیست او نیز ندارد
زیرا که کار او همیشه شیطنت میکند پس صفت شهوت خوردن و خوابیدن
نکاح کردن تن پروری کردن است غضب زدن کشتن شکستن اذیت
کردن قهر و غلبه استیلا و تسلط انیر همیشه صفت و هم شیطنت و حیله
مکر و خدعه پس بر دو هر کدام داخل در ان اگر خواهی بیولیاد حاصل
هوش است باید همیشه طالب اینها باشد و بمقتضای شریعت مطهره
عمل نماید تا که چنین میشود از ملائکه مقدسه بالاتر در رتبه اشرف ارشیم

انسان والا از پس هر کرا اندکی هوشی باشد نفس خود را دشمن دانسته سعی
سعادت ابدیه در مقام عقلیه باشد و صفات جمیله و دفع صفات رذیله
نماید نزدیک شهوات جسمانیه و صفات رذیله نگردد مگر بقدر ضرورت
در قوام بدن انسان موقوف بر تحصیل آنست و زیاده از قدر تحصیل ضرور
دنیاست و باعث خسران آنست زیرا که پیروی صفات رذیله موجب
هلاکت خواهد بود و هر چه پیروی میکنی و میلند زیاد میشود خداوند هم بقدر
سعی تو بتو میدهد در حجت بالای تو تمام کند اهل نیز از خدا خواهش عالی
خداوند بتو عطا مینماید خواه بلباس سعادت باشد خواه بلباس
شقاوت خواه بلباس عقلانی خواهش که بتو میدهد خواه بلباس نفسانی
بر قوی تو اگر کند مدد تو را مجبور کرده زیرا که خوت بخواهش و میل خود
خواهش نمودی نعمت ابدی در خواهش عقلانیه و بهشت جاودانی از برای
اوست ولی جهت قرب خداوندی میرسی و جهنم خالدین ابدی در خواهش
نفسانیست و نیست پس انسان عاقل باید کوشش هوش آنست که طریق
مستقیم را بگیرد و منحرف از این راه نشود که در چاه ضلالت می افتد
و مقام شکوک و شبهات از برای وی حاصل میشود که مقام معلا را
سیر کردی و او را از دست ندادی و پیروی حکم عقل را کردی و پیروی
و عمل عقل خود را کردی و حسی حسی عقل خود را مطیع شدی و چنین عقل را
کامل گردی این مقام یقین است این حق مبین است این علم الیقین است

الی عین الیقین

این عین النفسی است والا اگر مراتب عقلای ما نزرگ کردی روایت محمد عقل علی
عقل وحی عقل وحسین عقل کردی ورورا ورودی بوجهل بعوته ابوبکر برید
بشمر نفس ومکر او وقت در شبه هستی بشنوانی نمبر مباحثی بر هر دو طل
بمره انی حق کدام طل کدام کور میشوی چشم بمز نمیه یه احتمال دارد
حرع مقابلت است ده ونمی فهم ادب و عقل خود فرض میکنی ومن کان
فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی ای برادران عزیز از برای خدا بر خود
رحم کنید و بر نفس خود ترحم فرمائید بعد از توبه پیش از انکه [illegible]
[illegible] همه درها بر روی شما بسته شود وراه مسدود شود طلب راه کنید
قبل از انکه پای شما شکسته شود دریابید که وقت گذشت عمر تمام
گشت عاقل میباشید چاره باحوال خود کنید تا هنوز ریشه های
صفات رذیله در قلب شما مستحکم نگشته جد و جهد نمائید تا هنوز
لشکر شیطان دل شما را منخر نکرده منزلگاه عقل را تنگنا ه
ابلیس نکردانند انا فانا تو در ضعف و صفات در قلب تو مستحکم
اگر در جوانی تا هنوز این صفت رذیله جای نگرفته چاره ادنی
پس در وقت پیری که ضعف ترا گرفته و تاب جهاد با نفس نداری
ظ فقط الملخت واین صفات مستحکم در نفس تو شده در انوقت
چگونه چاره میکنی جز نخ حکایت ان جوان حکایت میکنه زنی

مشغول شده هرچند ابن ملجم سعی نمود که وصال او بر پسران جوان قبول نکرده
افزوش از آنها نسبت دزدی در مسألۀ فرزند داد و من بعد نسبت زنا داد
و به معلوم شد که خواجه ابو هریره من جمله از حاجیان عمر گفت لولا
علی لهلک عمر و این مقام بود زیرا که زنی حامله طفل در رحم او بود امر
رجم او کرد علی فرمود العزیز مقصر است جنین را تقصیر نبوده گفت
لولا علی لهلک عمر و وجه آنکه خوف مرا افزود بفضل علی منبر اول بر منبر
خواست نشست حضرت بر منبر بالای منبر گفت قسم بخدا که فضیلتی از برای
علی می‌باشد نه در ... هست و نه در احدی از مردم اول آنکه تولدش در خانه مکه شد
و این فضل از برای کسی نیست مگر از برای پیغمبران و صدیقان دویم آنکه فاطمه در ایام
بجهت او ترویج کردند که از ابرار احدی نشد سیم زوجه‌اش فاطمه و مثل فاطمه صدیقه
طاهره نیست غیر علی و نیز بر ... در دنیا چهارم که گوشواره عرش الله حسین فرزند
او می‌باشد و از برای احدی نیست پنجم پیغمبر فرمود و حال آنکه من در حضور پیغمبر نشسته بودم
فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه هرکه مرا دوست دارد علی را دوست دارد
و هرکه مرا دشمن است علی دشمن است ششم من در حضور پیغمبر بودم در غدیر خم
پیغمبر که علی منی بمنزلة هرون من موسی الخ هفتم درهای مسجد
الحرام بر روی همه اصحاب بسته مگر بر روی علی و از برای احدی اینطور نیست هشتم پیغمبر
فرمود کسیکه عبادت خدا بود در مکه و مدینه هزار سال مثل نوح در قوم خود صبر کند
و بقدر کوه ابو قبیس طلا در راه خدا انفاق کند و ... مرده جهاد
نماید فی سبیل الله و ولایت و محبت تو یا علی نداشته باشد عبادتش هباء منثورا خواهد

بود

بود گفتم آنکه ستاره زهره در وقت خواستگاری فاطمه که به علی نازل و اینی از برای ...
دهم آفتاب چه دفعه برای علی برگشت یکی در مدینه و یکی در عراق یازدهم سنجی گفتن
او با مردگان و شیر و گرگ و آهو و اژدها و ... دوازدهم آنکه قادر است
در یک چاه هزار رشتل مثل بود بدست چپ خود قفل بر ... حضرت در انجمن حاضر
بود سر مبارک بلند کرد نفر و عمر بود ... المعروف بالحق قبل ان تشهد علیه
با وجود این وقتی که فاطمه کاغذ فدک را برداشت برد نزد ابوبکر ملعون فرمود
از ابوبکر فدک را بمن رد نما این خط و مهر پیغمبر ملعون رو داشت بخط بخشش کونه
کاغذ را نوشت برد فدک سوی فاطمه فاطمه کاغذ را برداشته متوجه خانه شد
در بین عمر با فاطمه برخورد عرض نمود ای دختر رسول الله چه در دست داری فاطمه فرمود کاغذ
فدک که ابوبکر برگرداند ... گفت بده به بینم فاطمه نداد دست کرد در بغل
فاطمه خواست بگیرد فاطمه بر روی زمین نشست آن ملعون لگد رفت و یک لگدی
بر پشت فاطمه زد و کاغذ فدک را گرفته و آب دهن خود را جمع کرد در روی
خط و مهر پیغمبر انداخت فاطمه را خواست فرمود مزق الله بطنك كما
مزقت کتابی بانهم اکتفا نکردند بسبب و چهار سال علی را
خانه نشین کرد در خانه آتش را آوردند در بر ... فاطمه آتش
زدند محسن او را سقط کردند وقتیکه شنیدند علی را از خانه بیرون
بیرون ببرند فاطمه دست انداخت دامن علی را گرفت گفت
انعم نمیگذارم پسر عمم را از خانه بیرون ببرند حضرت فاطمه ...
... علی را از خانه بیرون ببرند ... فاطمه در کی بود در مجلس
... بنشید زینب و ام کلثوم و ... فاطمه بودند

ملعون گفت ... که فاطمه ... دو هزار ...
... ملعون ... گفت ...
... گفت ... عمر ...
... النصف ...

... سال ...

بروایت شیخ صدوق اهل بیت عصمت را بر در مسجد جامع در کوچه بود در آن
قی عمره نگه داشت میان انبوه سیدالشهدا آنجا که زنان را گردانیدند ملعون
از شدت عطش دراز کردند که کودک خود را زینب داد و ندید برو [illegible]
زنهار او بکشند تختی از عاج مکلل بدر و جواهر مرصع نمود و دیبای رومی گسترده
کرسیهای زرین بهمان طلب در مجلس خود چیده امرای شام و بزرگان
بنی امیه و ایلچیهای فرنگ در روی هم بر روی او نشسته تاجی مکلل بدر
و جواهر بر سر خود گذارد و شمر ولدالزنا در مقابل ایستاده از آن
[illegible] و تکبر [illegible] خواست برای [illegible] گفت بشارت [illegible] گرد یعنی
الشمر [illegible] و عجایب [illegible] در شمر ولدالزنا آمده و
و چند از غلامان رومی و زنها سوار برداشته متوجه خرابه شام گردیده
لکن اینها در بین راه [illegible] نهایت خرسندی و خوشی بودند
مثل کسی که خوش حالی دارد و [illegible] چیزی کردن اینها هم
گویا [illegible] جایی [illegible] کنند و احوال اهل بیت را [illegible]
غلام و کنیز [illegible] تمام عرض شمر [illegible] و [illegible]
میگفتند [illegible] غلام [illegible] یکی میگفت من کنیز [illegible] یکی [illegible]
[illegible] میدارم یکی میگفت من [illegible] احوال [illegible] دارم [illegible]
[illegible] احوال دارم [illegible] احوال [illegible]
[illegible] یکی گفت [illegible]
[illegible] یکی گفت [illegible]

آن یکی گفت کاین سر بجوسند دیاهو آن دیگر گفت سر نصارانه بیدار رفت
اهل بیت غریب لا ان شوهم سو گرفتند ریسمان بستند نوعی محکم بستند
که اگر ریسمان را میکشیدی همه را روی هم میافتادند زینب و ام کلثوم سکینه
و رقیه و سوسن ریسمان بستند اطفال کوچک سو ریسمان بسته گونه سر حلقه
اسرا استند سجاد دید اهل بیت به این ذلت و خواری آوردند پدر دار
الاماره یزید رسید سید سجاد جناب زینب برادرزاده گشت سید سجاد
فرمود العمه بر خر انی چه گشتی تب جناب زینب عرض کرد ای پسر برادر
تاب جگرم از بسکه خوب نبود و تازیانه بر بدن فرزند تاب برخواستن
ندارم سید سجاد فرمود العمه برخیز و صبر کن ان الله مع الصابرین
تا اینکه اهل بیت غریب را خواستند وارد خانه یزید کنند ملعون از آن کبر
و نخوتی که داشت هیچ اعتنائی بر رفع اهل بیت نکرد و منزل در نظر
مردم اهل بیت تخفیف دید تا سه ساعت اهل بیت بر در خانه یزید معطل
شدند و از آنجا که همراه اهل بیت بسته بود دامن تا آنکه
سر حسین را بر در خانه پس او بران گردند چون اهل حرم خواستند وارد
شوند یک دفعه جناب حشمتی سر بریده برادر افتاد و یک دفعه آهی
از دل برکشید و نعره زد و عرض کرد للنبی عماد و لا ادری حبیبک
فی الوجه الجمیل مرملا اهل بیت غریب به نهایت ذلت و خواری

و همه آنکه ... [illegible]

گوسفند

دار و جیش یزید کردند سپید پوستی دمشق و بها مثل آن زنها بسته بودند

غل در پای و ریسمان بگردن و زنان همه گشته ... بودند

و لباسهای ... کرده بود و این فعلی ... مانده بود ... کسکه

... رکشیده بود همه پاره پاره گشته مانند لباس گدایان بی

اهل بیت غریب آوردند در مقابل یزید ملعون مانند اسیران روم

و فرنگ بیاد ... زنهای ... وزن یزید در عقب پرده های

زنبوری استاده و اهل بیت حسین با لباس ... ریسمان بگردن

غل در پا همه گرسنه و تشنه در مقابل قرار استاده حال عرب

... چند شعر گفته ز آن طرف جام بلورین پر شراب زین طرف لب

تشنه آل بوتراب ز آن طرف زد چوب بر لبهای کوس ز آن طرف یزید

بسته عروس ز آن طرف اهل زنا با عز و ناز زین طرف رسوا

بزرگان حی ز ز آن طرف زنهای شامی با اساس زین طرف اطفال

زهرای لباس ز آن طرف تاج طلا بر سر یزید زین طرف بر جبین

سر شهید ز آن طرف بازی شطرنج و قمار زین طرف کلثوم

زینب دلفگار ز آن طرف میزد به چوب خیزران زین طرف سکینه

الامان

همینکه عیال حسین ع در مقابل یزید نگاهداری کردند اول کلامی که رسید سکینه دختر کو
چک امام بود ملعون این یزید اگر رسول اکرم ص تو را باین حالت ببیند چه خواهد کرد همه سر برهنه
بغل بگردن غل در پا سر برهنه گرسنه و تشنه در مقابل این دختران لئیم اخر
ای یزید ما اولاد رسولیم فرزند پیغمبر اکرم رسول اکرم باین حالت ما را جمع
ببیند چه خواهد کرد یک دفعه صدای گریه از اهل مجلس بلند گردید یزید دستور
بوخت امر کرد تا انکه ریسمانها را بریدند و از گردن ان بیچارگان برداشتند
یک دفعه فاطمه دختر حسین گفت یا یزید بنات رسول الله سبایا
یک دفعه صدای گریه از اهل مجلس یزید بلند شد یک دفعه یزید امر کرد تا انکه
اطفال زنان دختران را در مقابلش نشانیدند شروع احوال هر یک را پرسید
در جواب گفتند این ام کلثوم است این یکی ام هانی است این رقیه این صفیه است این دختران شاه
ابی طالب میباشند اما این فاطمه دختر حسین است حضرات انملعون در میان اسرا
متوجه شد یک دختر کوچکی در میان زنان و دختران که بریسمان اسیر بسته
بود دختر کوچکی دید که با سینی خود صورت خود را پوشانیده بود سؤال نمود
که این طفل کیست گفتند هذه سکینة الحسین فقال یزید انت سکینة الحسین
فبکت فبکت این مظلومه شروع کرد بگریه در امد بنوعیکه گریه در گلوش گره شد
نزدیک بود روحش از بدن مفارقت نماید یزید گفت ~~انت سکینة~~
~~الحسین~~ ما یبکیک کیف لا تبکی من لیس لها ساتر تستر
وجهها ورأسها عنک وعن جلسائک فبکی اللعین فقال

لعن الله عبید الله بن زیاد ما اقوی قلبه علی آل الرسول بعد از آن
یزید ملعون گفت ای سکینه پدرت باغی در مقام سرکشی بر آمد و پای خود
از مقام خود بیرون گذارد و خواست طغیان نماید خداوند او را او را کشت
گفت سکینه جواب فرمود ای یزید مسرور مباش بقتل پدرم حسین زیرا که او
سعادت ابدی را دریافت و تو فردا جواب حرم رسول الله چه میدهی و در حضور
پروردگار با بستی وار عهده قتل پدرم بر آیی آن ملعون گفت اسکتی
یا سکینه پدرت تو چه حقی داشت این سلطنت مخصوص آبا و اجداد
ما بود و خدا او را [illegible] [illegible] اهل حمص یزید [illegible] حجت
و بلاغت و شجاعت کلام سکینه را که دیدند مردی از اهل شام
شخصی جوشت صورت او سرخ بود و گفت یا امیر هب لی هذه
الجاریه من الغنیمه فتکون خادمة عندی سکینه خاتون چون این سخن شنید
[illegible] خود را بعمه اش ام کلثوم چسبانید عرض کرد ای عمه آیا میشود که
دختران پیغمبر کنیز اولاد زنا شوند ام کلثوم فرمود اسکت یا لعین الرجال
اولاد پیغمبران خدمت کار اولاد زنا نخواهند شد آن ملعون دست خود را دراز کرد خواست
بازوی سکینه را بگیرد ام کلثوم فرمود خدا قطع کند دست تو را و کور نماید
چشم تو را و خشک کند دست تو را و بگرداند آتش جهنم را مقر تو را و [illegible]
هنوز کلامش تمام نشده بود که دعایش مستجاب شد پس ام کلثوم فرمود
این است جزای کسیکه متعرض حرم رسول الله شود بعد از آن یزید والواز
تا آنکه اهل بیت را بردند بجای [illegible] مسجد کهنه در پشت خانه یزید منزل دادند

[illegible]

حسین

حضرت زینب دختر کوچکی داشتند مثل زبیده که با حضرت سکینه دوست داشتند از شبی
که وارد خرابه شدند همگی در گوشه خرابه گرد هم جمع شده بودند دختره متصل
میگفت عمه پدرم را میخواهم میگفتند عمه پدرت بسفر رفته میاید عرض میکرد مگر
عمه زود رنجیده بچم گردا ز آتش گرفت که بسم العمه اگر ویران نشد
کاشانه ما چرا شد کنج مسجد خانه ما اگر زنده است باب تاجدارم چرا
زد شمر سیلی بر عذارم خلاصه شب آرام نمیگرفت تا اینکه او را خواب در ربود
نیمه شب شد از خواب بیدار صدای گریه بلند و بی تابی میکرد گفتند از زبیده
چرا آرام نمیگیری امشب ترا چه شده است اینقدر جزع و فزع میکنی گفت ائتونی
لوالدی والله انی پدرم در خواب دیدم اهل بیت غریب هر چه او را تسلی
میدادند تسلی نمیگرد گویا اهل بیت غریب بیچاره نمیگفتند ولی این
بود بلکه نوعی شورش عقده از دل ایشان بیرون برود حکایت اند هر وقت میخواستند
ناله و فریاد کنند بهانه و کیفیت نیره بهانه مهر دندان بهمنوا نشستند
صدا بلند به گریه کنند گریه گلو ... همینکه دیدند اطفال بی
اهل عزا گرد یکدیگر جمع شدند صدای ناله ناله بلند کردند
موی پریشان کردند خاک خرابه بر چهره زدند سیلی بر صورت خود
میزدند شور و عزاداری کردند صدای گریه ایشان بگوش یزید
رسید طاهر بن حارث گوید در اثنائی که اهل بیت غریب حسین صدا را
بگریه بلند کردند من در نزد یزید بودم وقتیکه خواب بروی مشغول شده

طاهر گوید یزید گفت بیا ای طاهر بنشین میخواهم سر خود را بدامن تو گذارم نشستم
آن لعین سر خود را بدامن من گذارده بخواب رفت آه سر مبارک حسین در میان
طشت طلا بود و در مقابل یزید گذارده بود چون قدری از شب گذشت یکمرتبه دیدم
صدای شیون از اهل بیت غریب حسین بلند شد یک دفعه دیدن آن سر در طشت
بلرزه درآمد و بمقدار چهار ارش بلند شد و در هوا ایستاده مانند ابر بهار
اشک از دیده اش جاری شد و به آواز حزین بجوار خود مناجات کرد عرض کرد
اللهم هؤلاء ابناؤنا و اولادنا و هؤلاء اصحابنا همینکه من این
حالت را مشاهده کردم بسیار خوف و دهشت و اضطراب بر من دست داد
افتادم بیهوش شدم برخاستم صدای گریه بلند کردم پیراهن خود را پاره کردم
رفتم بیام خرابه یزید سر در خرابه کردم صدای ای اهلبیت غریب و ای بیکسان
اسیر بر شما چه حادثه رو داده مرا خبر دهید اهل بیت در جواب گفتند
حسین یک طفل کوچک داشت و بسبب شوق پدر را دارد و اسب پدر را در خواب
دیده و حال میگوید پدرم در کجا است حالی از شدت فریاد و شیون
اهل بیت یزید از خواب بیدار و دید سر حسین در مقابلش در هوا ایستاده
یزید همینکه سر منور حسین افتاد و دید در هوا ایستاده متعجب شد خطاب بحسین
حرمت این معاویه در حق تو چه بدی کرده بودم تو با خانواده ام این همه ظلم کردی
سر مرا در خاک کربلا انداختی و سر مرا بر نوک سنان کردی عیالم اسیر کردی سر
برهنه آوردی در شام آوردی در خرابه جا دادی شعر چه خواهد من از الطاف
خداوند داد مرا از این ملعون بگیرد بعد یزید مضطرب گفت این چه صدا
گفتند

نام او صغری
بود سه ساله

کفتند حسین را دختر صغیره ایست پدر خود را خواب دیده چون بیدار
آرام نمیگیرد طلب پدر میکند هرچه او را تسلی میدهند آرام نمیگیرد یزید [illegible]
بردارید سر پدرش را واز برای او ببرید شاید آرام شود برداشتند سر حسین را
در طبقی گذاردند در آن نیم شب سرپوشی بر رویش انداختند آوردند پدر خرابه
بیک فرمان گریه ایکرده سر آن سر خونین آمد ... تعزیه سردار عالمینی آمد
یکدفعه عیال حسین از جای خود برخاستند و صدای شیون بلند کردند و سر را
گرفتند آوردند در مقابل طفل بر زمین گذاردند سرپوش از رویش برداشتند
همینکه چشمش به سر خون آلود پدر افتاد حیرت ... گفت ای حبیب حبیب
این چه ... همینکه فهمید سر پدرش هست ... دختر پدر
برداشت بسینه خود چسبانید لب بر لب خون آلود پدر گذارد

ایها ... ولا ادری جبینک فی الوجه الجمیل ...
منع الله ... اسمی علی صغر سنی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله ... آیه فتبارک الله احسن الخالقین پس معلوم شد که از برای انسان قوای
بسیار ... لکن هیچ کدام تغییر و تبدیلی در احوال و اخلاق انسان
نمیدهند مگر چهار قوه انها هستند متصرف در مملکت بدن انسان انها
منشاء از صفات حمیده و خبیثه خیر و خوبی در صورتی که قوه عاقله استیلا
داشته باشد و شر و بدی در صورتی که او عاجز باشد و استیلا از برای آن سه قوه

٦٧

جزئیات و مدرکات جزئیه نیکو شوند درجه لذت بجزء آن سه قوه مانند شر و دیگر
و شیطنت در روش استیلا و غیر آن نیز فصل ها بر دانش و رشد آن قوه
عاقله و قوه واهمه ادراک امور است لکن اول درک کلیات میکند و ثانی
تصور جزئیات و هر فعلی که از بدن صادر میشود این از افعال جزئیه است
پس مبدء تحریک بدن قوه واهمه است زیرا که آن تصور جزئی میکند
و الف مبدء میکند و بدن آن حکم را بفعل می آورد و مثل امورات
جزئیه هر چه باشد از این است که او را عقل عملی و قوه عامله گویند و اول
که درک کلیات امور میکند او را عقل نظری زیرا که عقل نظری محتاج
بعقل عملی است که آن تصور جزئیات نموده باشد و بعد از آن عقل نظری
برساند امورات کلیه و منضم حد اصلیه ها را که و باید دانست که آن دو قوه مدرک
امور بوده اما آن دو قوه دیگر یعنی غضبیه و دیگر شهویه که باشند از آنها تحریک
بدن باید بشوند قوه غضبیه تند بدن سبب بحرکت در می آورد تا آنکه دفع امورات غیر
مناسب و غیر ملایم بنماید و دیگر شود و قوه شهویه بدن بحرکت در می آورد و او را
جولان میدهد تا آنکه این بدن تحصیل نماید امورات ملایمه را و امورات سبب
هر امری باعث حصول نجات اخروی و باعث منفعت دنیوی یا اوری و پس اگر قوه
عاقله استیلا و تسلط و غلبه داشته باشد بر آن سه قوه دیگر و دیگر هر فعلی که
که آن سه قوه بفعل می آید و بر وفق میکند بر وجه صواب خواهد بود زیرا
هیچ افعال جمله بحکم عقل سر زده است و منشا آن نیست از نتایج مملکت بدن
ان ن

انسان حاصل شده است تهذیب و پاکیزگی از راه نفس حاصل شده است مقام قدوسیت
دانشرفیت پیدا شده است چنانکه در این عالم ظاهر مشاهده میکنی می بینی هرگاه
در همکاسه بزرگی را ایس قومی دانشمند باشد و هر عملی که از وی صادر میشود
از روی فطانت و دانشمندی دارد و نصیرت و بینائی دارد و از روی عقل
و دانائی بوده باشد و از روی هوا و هوس و وسوسه شیطانی نبوده باشد
و بمقتضای تمایلات و شهوات هیچ قول و فعلی از وی سر نزند بلکه منفعت
قوم بغور بر دم صواب و خیر صلاح ایشان ملاحظه نموده باشد بطوریکه ضرر
دنیا و آخرت ایشان در او باشد هرگاه باین شرط عمل نماید و حکم الهی
جاری کند نه از بابت حب جاه و حب ریاست و حب اشتهار چه بسیار
منفعتها بر ایشان وارد میشود انواع خیرات و برکات و منافع
بهشتی را بواسطه کار رهاب حساب و حکم بکارش که در میان واقع شده است
میشود و اگر آن بزرگ و رئیس دانشمند نباشد هر فعل و قولی که از وی
صادر میشود نه بمقتضای عقل و دانائی و بصیرت و بینائی بوده باشد بلکه
بمقتضای میل و شهوت و حب جاه و حب ریاست و حب اشتهار بوده
باشد انسان فاسد فساد بیشتر و نزاع در میان قوم رنا در تسلط خویش
کامل تر در استیلا او از همه بالاتر انواع شرور و فساد و نزاع در میان
قوم روی میدهد و سرا او شود و سرچشمه او شود بنیاد انداز کی است

مجموعه باشد

پس همگی قوم مطیع ملک دل شوند بسبب عدل او هیچ امر بر رعیت ایشان
واقع نمیشود انواع فتوحات مستفیض مشتغله چه دل بعدل شهر سختی
مثال عدلش بهشت از فرایض است عدل ساعة خیر من عبادة
ستین سنة و بالعدل قامت السموات والارض پس ای جان برادر
اگر قبض ملکی دل طاعت رحمة و برکت و طاعت و شهوات و اجر دنیا و آخرت
و راحت و رحمت حقیقه عظیمه کریمه آخرت و کرامت عقبی و راحت
دنیا بود همتی دست از ملک دل بر مدار پای از دایره بیرون او رحمت مگذار و دل
خود را بهمت و قوت مستحکم بدار و اگر شفقت و رحمت و رنج و فقر و دقت
و عجز و پریشانی دقت و در بدری و بیم و ترس و بی انصافی طالب هستی
پای از جاده ملک دل بیرون کن و سر از اطاعت وی در پیچ و نقص یاد
در دل خود جای ده همیشه مهلکه ها معرکه ها لطف دهد مهموم مغموم خوار
و ذلیل نه صاحب رحمی که بر خلق رحم کنند نه منصفی که انصاف از ایشان
کنند نه صاحب لطفی که از روی حقیقه اندک الطافی در حق تو کنند
بار ای عزیز فکر خود باشی از برکت این چهار روزه دنیا سعی کن و این
کوشش ... از میان در بر متوجه باش که این خوک صورتان دنیوی
سبزه ای این گوهر نفیس و نعمت حقیقی عقل در ... ترسند چند و دین تو
از دست تو بستانند و در مطلع صلات ... از آنچه شنیده باید
که پیغمبر از آنچه شنید نقلهای بند آن ... مشغول گردد تا بمثل

آنکه

نوع نمایش: بار اگر مردم هر عصری مطیع و منقاد ملک عادل شود ابواب نعمت و رأفت
و رحمت و لطف خداوندی بر روی ایشان گشوده شود و هم چنانکه اطاعت کردند
ملک جابری در های رحمت و رأفت خداوندی بر ایشان بسته شود و ابواب ظلم
و کفر و طغیان بر شان و هم و غم و ذلت و خواری بر روی ایشان گشوده
شود و این بسبب اعمال است که مردم مرتکب شده اند من عمل صالحاً فلنفسه
پادشاه عادلی که همیشه ایزد متعال و خداوند لم یزل و لا یزال در نهان
قرار داده اعراض از وی کردند و دست از محبت او برداشتند و قلاده اطاعت
از گردن خود برداشتند و پا از جاده سنت محمدیه کشیدند و بر وادی
ضلالت و گمراهی آوردند و مطیع و منقاد پادشاه جابر گشتند و شدند
و ابو جهل ملعون را بر پیغمبر صلعم محبوب ترجیح دادند و پای او را به
محبت بر مردم نهادند و قلاده اطاعت ابوبکر منحوس را بر گردن انداختند
سیده را از زهر پاره حسن مجتبی کشیدند و در محراب معویه ملعون را گرفتند
بغضب دست بسوی او دراز کردند حسن را زهر در کام ریختند معویه ملعون را آب
خوش گوار چشیدند حسین مظلوم را بصد هزار تیغ و تیر و جسد او در دمند
بر زمین کربلا در ریختند اعوان و انصار او را شهید کردند
بدن مطهرش پاره پاره کردند عیالش را عقب اسیران روم فرنگ اسیر کردند

دست از ملک دل برداشتند روی بملک ظلم آوردند و فرزندان انبیا را
گرفتند تعظیم و تکریم اولیا بجا آوردند تخم شجره خبیثه را در دل خود
جا دادند و دست از اطاعت شجره طیبه برداشتند بیت المعمور حقیقی را
خراب کردند و بیت الظلم حقیقی را آباد کردند دین را ضعیف کردند
مومنین را حقیر کفر را قوی و نفس را عزیز گردانیدند الفاسق والکافر
بینهم موقر و المومن بینهم حقیر کلمه ذریست که فرو گرفته تمام عالم را
این اثر باطن است نظایر ظاهر او باطن اصل است و ظاهر فرع چونکه
بواطن باین رنگ و [illegible] وقت گرد گرفته بود حتی را بمقصد هند
و پیغمبر حقیقی باطن را کشته بودند و ابو جهل نفس را مستقر در مملکت باطن
گردانیده بودند و معویه جهل نفس ملعون را بر منبر ضلالت جای داده بود
و عقل امیر المومنین را خانه نشین کرده بودند و حسن مجتبی عقل را بکوب
عصای زهر آلود نفس موصلی شریر مجروح گردانیده بودند و حسین
عقل بطعنهای نیزه و تیر و خنجر و شمشیر بدکیش را پاره پاره کرده
بودند و نفس یزید خبیث را بر تخت حکومت مشوه مستقر گردانیده
لهذا بمقتضای حدیث یرشح فی الاناء ما فیه انچه در باطن بود بروز
کرده و للبس اول ما دوده کسرت فی الاسلام ملکه هشیر
این نزاع از ابتدای خلقت آدم الی زماننا در بین بعجم بدر دیده بحضرت
کشفو

کشته و غیر میان حق و باطل داده و باید دانست که هر چه در امم سابقه اتفاق
افتاده نظیرش در این امت روی داده و خواهد داد طابق النعل بالنعل والقذة بالقذة
چنانچه در امم سالفه در مقابل هر نبی و هر ولی و هر پیغمبری یک ابو جهلی و یک شیطان
پرستی بوده و در این امت هم پیغمبر و شاه و حسن و حسینی بوده و مقابلش ابو جهلی و معاویه
و ابا بکر و یزیدی بوده هم چنین بعد از ایشان اگر دیده بصیرت خود را باز کنی می بینی
که در مقابل اولیاء خدا یک شیطانی و شیطان پرستی می باشد و سر این معنی بس
واضح و روشن است که اجتماع به بیان ندارد و زیرا که شیطان خداوند عالم را — در بیان [illegible]
برای امتحان بندگان خود می باشد لهذا اشباح از عوام چند منزل داده و در
این ارض و سیران امتحان آورده تا آنکه ایشان دیده بصیرت خود را باز
و نور نفس خود را در قلب خود جای دهند و این نمیشود مگر به جهاد با نفس پس از آن
که جهد و جهد کردن و سعی و کوشش کردن و شناختن حق شناسی نموده و طلب رضای
دوست کردن و در رضای او خود را برضای خود مقدم داشتی چراغ در مقابل تو
برافروخته میکند که بر دشمنی که او را هر آنکه نکنی و بی ده ضلالت و گمراهی نروی
اینست که خودش میفرماید جهاد کنید در راه خدا تا راه خود را بشما بنمایانم
که اگر تو جهاد کنی و حق جهاد را بعمل بیاوری و در دوست تو را گمراه
کنند و راه را بتو ننماید در حق تو جبر کرده و تو عمل نیک کنی و در جزای
عمل نیک تو بد بتو دهد بسبب عمل قبیحی که کرده و قبیح برو
نیز قبیح است

ابو الصلت هروی روایت کند که من روزی بخدمت امام رضا علیه الثنا
بودم و فرمود بمن که ای ابا صلت هروی ~~که من روزی بخدمت امام~~
برو دران جا که هرون مدفونست و براور پاره خاک از چهار جانب
وی و برای من بیار رفتم و آوردم و بانحضرت دادم خاکی که
از نزد قبر وی گرفته بودم بوییده و بینداخت فرمود که دراین موضع
قبر من باشد و سنگی ظاهر شود که جمله کلنگها که در خراسان حاضر کنند
آن سنگ را نتوانند کندن پس درانموضع از برای من قبر کنند و
بگو که هفت پایه فرو برند و میان قبر شکافته و لحد کنند بفرما ضریح
کردو گز و یک وجب فراخ آن بکنند که خدای سبحانه و تعالی
از اراین کش ده خواهد گردانید چنین آن را بعمل آری تربتی خواهی
دید آنچه من بتو تعلیم کنم از آنخوان که لحد پر آب شود و ماهیان
کوچک از آنجا پیدا شوند نانی چند بتو خواهم داد خورد کنی و در آنجا
بینداز چون از آنخورند ماهی بزرگی پیدا آید و آن ماهیان
خورد را فرو برد و آن نیز ناپدید شود آنگاه دست بر آب نه و آن که
بتو آموزانم بخوان که هم آبها فرو رود و اثر آب نماند و این
مکه

گریبان خود را پاره کرده بر سر خود میزنند و میگویند یا سیداه کاش من با تو
از این دنیا رحلت میکردم و بران وجهی که در کتب مبسوطه نوشته اند وفات
یافت مامون گفت تا قبر وی بکنند ابو صلت گوید من حاضر بودم همه آن
چیزها که حضرت فرموده بود بظهور آمد و آنچه فرموده بود بجای آوردم چنانچه
مامون آب و ماهیان دید گفت پیوسته امام رضا علیه السلام عجایب بما می نماید
هم در زمان حیات و هم در زمان ممات وزیر مامون گفت میدانی
که این چه علامت است بود که این ساعت بتو نمود گفت نه گفت ترا
خبر داد باحوال شما ~~این ماهیان~~ و ملک شما یعنی بنی عباس با بسیاری ایشان
مثل این ماهیان کوچک و ماهی بزرگ که آمد و همه را فرو برد آن اشاره
است بانکه ایشان چون حال شما با آخر رسد و اثر شما منقطع گردد
حق سبحانه و تعالی یکی بر شما مسلط کند تا همه را مستاصل گرداند و
ماهی بزرگ اشارت است بان بعد از ان مامون گفت راست است
آنچه امام رضا بما نموده است همچنین است و وقتی دشمن دین لامذهب
بنزد هارون ملعون و شکایت از دست موسی بن جعفر کرد نزد مردم او را

ادعوا کرفتند و اهل حجاز و عراق و خراسان اموال بسیار نزد وی می برند و کار
او بالا گرفته آخر الامر کار بجایی برسد که او خروج خواهد کرد و طلب ملک و ولایت
بکند آن ملعون امر کرد تا آنکه او را به بغداد آوردند و بدست شخص زندانی
دادند او را حبس کرد و آنقدر در زندان ماند تا آنکه بدن شریف ضعیف و نحیف
شده بود روزی بزندانی گفت که متوقعم از تو که مرا بحفظ خود بگذاری
بروم بر بام زندان جهت آنکه باد بر بدن من بوزد و تازه شوم زندانی قبول کرد
آنحضرت بر بام زندان تشریف برده و مشغول نماز شد و دو رکعت نماز کرده بعد
از فراغ مشغول بذکر و تعقیب شد و در مدت حبس همیشه مشغول عبادت بود
تا آنکه هارون ملعون رطبی به زهر آلوده کرده بعنوان هدیه نزد حضرت فرستاد
و حضرت را از آن چند خورانیده و بزهر حضرت را شهید کرده بعد از وفات امر
کرد تا چهار نفر حمال آمدند و حضرت را برداشتند و بر روی تخته
گذارده نزد او آوردند بر سر جسر بغداد و امر کرد تا آنکه فقها و اعیان و معتمدین
ولایت آمدند و جسد او را دیدند و از ایشان شهادت گرفته
جنبشی حرکتی اثر زخمی و جراحتی و چوبی در بدن شریف نیست و بمرگ خدا وفات
یافته مردم بسیار از اکابر و اشراف جمع شدند مشغول تغسیل و تکفین
او شدند و بمقابر قریش دفن نمودند اگر چه حضرت موسی بن جعفر غریب
الغربا بیکسی بود که سه روز و سه شب بدن شریفش برهنه بر روی زمین

ابدا افتاده بود

کربا اقسام بعد

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ابن آدم اجعل قلبک موافقا للسانک و لسانک موافقا لعملک و عملک
خالصا من غیری فانا المعبود لا اقبل الا خالصا فان قلب المنافق
مخالف للسانه ولسانه لعمله و عمله لغیر الله یا ابن آدم ما تکلمت
بکلمة ولا نظرت بنظرة ولا خطوت بخطوة الا و معک ملکان
یکتبان ذلک علیک یا ابن آدم ما خلقتکم لتجمعوا الدنیا بعضها
علی بعض بل خلقتکم لتعبدونی طویلا و تشکرونی کثیرا او تسبحونی
بکرة و اصیلا فان الرزق مقسوم والحریص محروم والحسود مغموم
ما امن بالله عبد حتی یأمن الناس من شره ظلمه و کیده و نمیمته
وحسده وغیبته وخصومته فی سره و علانیته وقل یا موسی
للظلمة لا یذکرونی فانی لا اذکرهم فان ذکری لهم ان العنهم
فمن شاء فلیکفر ومن شاء فلیؤمن بدانک تو برانی علوم [illegible]
از این جهت که قهرمان در مملکت حیوانی شده است که قوه عاقله بر آنها
استیلا یافت و سر فهرست ان دیگر مطیع وی شدند از برای هر یک از آنها تهذیب
و با کبر که حاصل میشود از راه عملی میکنند بغیر نفرمانی عقل است مثل سگ
شکاری میمانند یعنی کلب معلم که شکاری بکنند حلال است چون مطیع
صاحب ذات نفس نفسه او کرده بخلاف کلب غیر معلم که شکاری بکنند حرام است
پس

پس از تهذیب و پاکیزگی قوه عاقله حکمت و حسن تدبیر و توحید ظاهر میشود و از
قوه عامله در صورت مطیع بودن او قوه عاقله را صفت عدالت حاصل میشود
و از قوه غضبیه در صورت منقاد بودن او قوه عاقله را صفت شجاعت
ظاهر میگردد و از قوه شهویه در صورت اطاعت کردن او عقل را
صفت عفت ظاهر میگردد پس سرمنشاء جمیع صفات حسنه این چهار
قوه میباشند اول حکمت یعنی علم بحقایق موجودات بهمان طوری که خلق
شده اند و حکمت بر دو قسم است حکمت نظری و حکمت بدیهی و حکمت نظری علم
بحقایق موجوداتی است که باختیار ما نیست و دوری نیست که بمشقت
و طاعت و سعی و جد ما حاصل شود و حکمت بدیهی که زمام اختیار انها بدست
ما میباشد مثل افعال صادره از خود شخص در صورتی است حکمتش
میگویند تصرف در ان افعال را که بحکم قوه عاقله باشد و اگر قوه
عاقله مقهور باشد و بحکم قوه واهمه باشد ان حکمت نیست بلکه نکرا
و شیطنت است چنانچه از مولای متقیان سؤال کردند همان افعالی
و عباداتی که از شما صادر میشود از معاویه هم صادر میشود حضرت
فرمودند افعال صادره از ما از جانب خداست و افعال صادره از او
نکرا و شیطنت است ان الشیطان یوحون الی اولیائهم و دویم عفت
بعد از انکه بریاضات و مجاهدات و کثرة عبادت و شب بیداری
و تضرع و زاری و فنا حاصل کند که باینسازی قوه شهویه را مطیع و منقاد
عقل گردانید صفت عفت از برای او حاصل میشود و عفت یعنی

خود را از جمیع چیزهائی که خدا راضی نیست پیروی کند نگاه داردی
میکند و یا از دامن هوا و هوس میکشد و اگر مطیع عقل نشد هر چه
شیطان او را میخواهد هر جو میل میدهد پس شیطان جمیع
چیزها را که خدا نهی کرده در نظرش جلوه میدهد و جمیع چیزها
را که امر کرده در نظرش قبیح میشمارد و یکی دیگر شجاعت است و آن
در صورتی حاصل میشود که شخص قوه غضبیه را مطیع و منقاد عقل
کرده باشد با طاعت خدا و جهاد با نفس و اگر مطیع عقل نشده باشد
او را شجاع نمیگویند بلکه او را سک بی باک و شریر و متهور می نامند
شجاع در صورتی او را می گویند که در مقابل نفس شریر و نفس فرعون
و نفس ابوجهل و نفس معویه و نفس ابوبکر و نفس یزید و نفس شمر
ایستاد و موسی عقل را و پیغمبر عقل را و امیر المؤمنین عقل را و حسین عقل
و حسین عقل را برکار و نفس و یزید نفس مسلط کرده هر گاه در میدان محاربه
شیطان ایستاد و فریب او را نخورده چنین شخصی شجاعت خود را
بکار برده چهارم عدالت است و عدالت در صورتی از برای شخص
حاصل که قوه عاقله را بغیر را همه را بریاضات و مجاهدات مطیع
و منقاد عقل کرده چونکه تصرف مملکت بدن با اوست هر گاه
مطیع عقل شد هر تصرفی که از وی ظاهر میشود بر وفق قانون و قاعده
شرع میباشد و هم صاحب حقش را بخودش میدهد و بعضی دیگر
گفتند عدالت ملکه میباشد که نمیگذارد صاحبش را مرتکب گناه
کبیره شود و مصر بصغیره باشد و بعضی دیگر گفتند که عدالت مطیع
بودن

بودن جمیع صفات است او را و سرآمد بر جمیع صفات حسنه باشند و بس صفات
از لوازم او باشند پس معلوم شد که از قوه عامله صفت عدالت ظاهر نبود و عدالت
آن ملکه است در شخص که نمیگذارد که مرتکب معاصی شود کبیره از صغیره و عدد گناه
کبیره را علما تعداد کرده غصب است و دروغ که از جمله از گناهان کبیره خمس ندادن است
و حق سادات را ضبط کردن است از جمله معاصی کبیره است و صاحبش مخلد در جهنم است
و در روز قیامت در نزد رسول الله روسیاه است و از شفاعت او بی نصیب است
چنانچه تو در دنیا حق فرزندش را نمیدادی و او را به فقر و پریشانی گذاشتی
تا آنکه در نزد مردم اولادش را خار و ذلیل گردانیدی در روز قیامت تو هم
در نزد سایر امتها خار و ذلیل خواهی بود چنانچه فرزند رسول الله بسبب
فقر و پریشانی که بسبب تو او را هم رسانیده بود در نزد هر کس و ناکس
سر بزیر بود و در هر مجلسی در صف نعال جای او بود و مردم به نظر حقارت
بروی نظر میکردند در روز قیامت هم از برای تو که حق او را غصب کردی
کسی دستگیری و شفاعت تو نخواهد بود با احوال کسی که در آن فرزندان رسول
الله بیابند و دامنش را بگیرند و تقاص حق خود کنند و وای بر ذلت که نگاه
داشتن حق سادات سرمشق جمیع معاصی و هر معصیتی که از وی سر میزند
همه از این خواهد بود زیرا که تو همینکه خمس مال تعلق میگیرد واجب است
که از مال خود بیرون کنی و به صاحبش رد کنی و اگر چنانچه رد نکردی

وقتی شهود به سبب رضاع است شوهر زن تو کرد و گفت مرده ها او بگذارید اگر
می توانید ثابت شود و بعد حق او و به حال سید معطل گردانید ها خرابی خویش
گرسنه و عریانی برهنه های سید و بیچاره وار میکنند و معامله میکنند یعنی معامله
حرام است بجهت آنکه حق ها بر است در مهر شوهر فضائی است که حقش در نزد تو باشد
معامله کنی پس چگونه ندادن حق او و مشغول معامله شدن هر منفعتی که از آن
حاصل میشود حرام است اولا آنکه با نذر حرام میشود از آن پول نان میخری
حرام است لباس غصب است خانه غصب است لقمه های حرام است شب
مقاربت میکنی نطفه حرام از آن لقمه حرام منعقد میشود همینکه از نطفه وجود
می یابد انهم از آن سبب لقمه از مبغضین محمد و آل محمد میشود یا از مبغضین
دوستان آل محمد میشود و دشمنی سادات سو فخر خود میدانند شیخ کلینی در کتاب
اصول کافی نقل میفرماید حدیثی که پیغمبر فرمود انی شافع یوم القیمة
لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل
نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل
احب ذریتی باللسان والقلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی
و جناب علامه حلی اعلی الله مقامه در جلد دویم فوائد خود وصیت میکنند
به پسر خود فخر المحققین فخر الدین قدوره در باره احترام سادات و احسان
با آنها انتهی مضمون کلام او بر تو باد بصله ذریات و احسان و اعانت
ذریه امیر المومنین بدرستیکه خدا و نه حلال شان نه در کتاب مجید خود

تاکید فرمو

فکشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد معنی این آیه شریفه وافی بهدایت است
که خداوند میفرماید که ما برچیدیم عنك پردهای وحجابهای چند و دیده ترا تیز بین
گردانیدیم و باید دانست که هر نفسی در اول آفرینش او صفحه دل او از جمیع صفات
حسنه و صفات ذمیمه خالیست و پیدا شدن این صفات در قلب هر کسی
بسبب عملش میباشد اگر اعمال او خیر است صفات او خیر واگر شر است اعمال
او شر پس حدیث نبوی دال بر این مطلب است الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا
فخیر وان شرا فشر و اول وقوع این صفت در قلب هر کسی چندان تاثیر
نکند بسبب تکرر عمل و فعل چندان رسوخ و ثبات بهم میرسد که زوال آن متعسر
صعوبت پیدا دارد چنانچه آهن بود در ابتدای امر نزدیک آتش بهر حرارت آتش
در وی تاثیر میکند همینکه آن زنگ مقداری کرده میشود که دفعه نزدیک آتش
میآوری و زیاده تر از آن مقدار حرارت آتش بیشتر در وی تاثیر میکند و چون
آن زنگ مقداری حرارت او دیرتر زایل میشود هم چنین تا بجائی میرسد که شراره
آهن بود در آتش میگذاری و میگذاری عمل آتش میکند پس در بادی امر ضعیفست
و تاثیر ندارد و در آخر الامر بجائی میرسد که قوه او در سوزانیدن از آتش
بیشتر میباشد از اینجاست که اطفال وامرد طفلند و صفحه دل ایشان
از جمیع صفات خالیست هر چه بوی بیاموزی قبول میکند و از جنبه او دلالت
کنی مرشد میباید و صفحه دل قبول میکند اگر قواعد و قانون و بدعتهای

که آبا و اجداد ما در دین قرار داده‌اند و هر کدام قانون تازه چیده‌اند که نه
در کتاب خدا میباشد و نه در سنت رسول و تفصیل هر یک از این بدایع امور
این رساله گنجایش آن نیست که شخص بصیر اگر بنظر تامل نماید میداند هر کدام را
در مقام خودش میبیند که امری از ما سوای قادر برآن نیست که رفع آنها نماییم و یکی
از ما سوای قوه آن نیست که بیرون آن نماییم مثل لعبتی از زنها که دیگر چه چیزها
پیدا شده است هر روزه طرز خاصی و طرح تازه از برای خود درست میکنند و احدی
ممکن نیست که ایشان را از طریقه خود برگرداند و [illegible] بدعت خود را ارائه میکنند
و کم نمیکنند بلکه الحال که دستگاه اینها وسعتی دارد زنهای ایشان هر لباسی
که خواسته باشند درست میکنند و اما فقرا که زنهای ایشان چیزی ندارند و اتفاق
می‌افتد حاجی مسجدی ملازاده و حمامی ملاقات اینها میکنند و لباسهای اینها را
نقش بدره میکنند طالب و مایل آن لباس میشوند و شوهرهایشان قوه درست
کردن آن لباس ندارد و اول فرمانبرداری را از زیر سر میزند نسبت بشوهر اینست
اگر آن مرد از خدا برگشت و فلان دیگر برود و بردارد لاجرم درست
زیر جامه اطلس را و الا ضعیفه لابد برود و شوهری پیدا کند یا انکه رفیقی
دیگر پیدا کند و این را روزی از دل خود بیرون کند اینست که [illegible]
که باید زنهای این امت فخر زنها را از طاعت شوهر بیرون برد [illegible]
ازان بدعتها شنیده معلوم نیست یا حکایت چاپی است جای ملاحظه کنید
چه دستگاهی چیده میشود برای او یا حکایت قطعی نیست اگرچه در زبان ما

قلیان هر دو نجس شده است و منع او نمیتوان کرد زیرا که اگر سابق کسی قلیان
نکشیده باشد حالی قلیان کش شده است بجهت آنکه میل داد او را و نسبت کفر بدهند و الباقی
در خوراک و در تعارف در ضیافت در مهمانی در تدارک عیدشان در عروسی شان
در خوشحالی در اوضاع خانه در مرکب در اسب و استر در جل اسبشان در خدم در حشم
چه لوازم شرکت اولاد و بنده دست احدی نمیرسد که از لوازم شرکت خبر داده اند که بهشتی
که خداوند برای ایشان قرار داده و او را وعده آخرت داده ایشان آن بهشت را
در دنیا از برای خود تمام میکنند حال این اطفال باید بزرگ شوند و صفحه
دل ایشان باید بصفات حسنه متصف شود و صفات حمیده در قلب ایشان نقش
بندد و او را بطوری که ائمه هدا فرموده اند تربیت کنند مادامی که طفلند و مثل
نرگس تر میمانند هر چه تعلیم ایشان کنند یاد میگیرند و از نظر محو نمیکنند پس باید
زبان ایشان بذکر خدا باز دهند و دست ایشان را بسوی خدا دراز کردن
یاد دهند و پای ایشان را بمسجد رفتن عادت دهند و دل ایشان را
بفکر حق فراموشی ندهند و گوش ایشان را بسخنان شنوا گردانند و چشم
ایشان را بدیدن قرآن و اخبار و فضایل و مناقب آقایان خود بینا گردانند
و دهن و زبان ایشان را بسخنان لغو و عبث عادت ندهند بار رسم
و آداب تواضع و پیشی سلام نو(?) شوند و شعار ایشان گردانند بطوری که لاکه(?)
دیگر فرموده و دنیا را در نظر ایشان جلوه ندهند بطوری که خود

در چاه او فرو رفته اید سالها کی فی بدارید و دست کیری بدارید و نفس جعول
قطع نموده اید و صدای از ته چاه بیرون نمی آید که کسی بفهمد و شما را از چاه بیرون
دنیا نجات دهد بواسطهٔ مقام صداقت و راستی کو فی و راست رویها
تعلیم ایشان ما شید بدانیکه دنیا چنانکه در نظر شما محبوب و مطلوبست
در نظر ایشان محبوب بگردانید بجهت اینکه اگر این نوع تعلیم ایشان نکنیم
گرسنگی میمیرند حالا مردکه احمق چشم از جمیع کارهای حقه پوشیده و کلام
حق را تعلیم او نمیکنند همان بخل و حسد و کبر و نفاق و غیبت و خود رویی و حقوق
در مدت شصت سال تعلیم گرفته و صفت بدی در نظر کور ش محبوبست تعلیم
او میکنند و توقع دارد اگر خود ش بمیرد اینها بعد از او باقیات صالحات
به بخشیدن اینها این صفات رذیله را تو داشتی و بکور پدرت برک عیشی بنیاد
از اینهم بکورت بمیرند خاطرت جمع باشد این خوب کنده و اموال که پیدا کرد
رفته خود بهم بجهت همین اموال کور بکورت می اندازد لیکن ای برادر و عزیز
کسی که از جادهٔ مستقیم شریعت مطهره رو میکرداند و پیش خود کاری میکنند
عاقبت ندارد ان حضرت رسول پیغمبر فرمود کل مولود یولد علی فطرة الا
سلام فابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه پس کسانیکه عمر خود را صرف
لهو و لعب دنیا میکنند و عبث و بی شعور راه میروند و عبادت میکنند و نمی فهمند
عبادت یعنی چه و بنده کی یعنی چه و تمیز میان حق و باطل نمیدهند در روز محشر مشغول
نامه عمل بنیاد باشان میدهند که اقرء الی در جواب میگویند ما لهذا الکتب

لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها یعنی چه گونه است این نامه اعمال هیچ
نمی گذارد هیچ از کوچک و نه از بزرگ مگر اینکه همه را نوشته اند و شمرده اند مثل حکایت
قوت سلیمان در تفسیر آیه کریمه هل اتک حدیث الغاشیه که خداوند خلق جهنم را
در زیر هفتم طبقه زمین ملائکه هفت آسمان از حرارت آن شکایت کردند بدرگاه
بعد از آن خداوند خلق فرمود مار عظیم که مثل غاشیه است و عظمت او را بغیر از خدا
احدی نداند بعد امر کرد که آن مار جهنم را فرو برد سه هزار در گلو فرو برد و نگاه
داشت لب بر روی هم گذارده نفس نکشید بعد بی طاقت شده مناجات کرد الهی
اذن بده که یک نفس بکشم چنانچه ملک اذن داد او را و ادب نماید در دست
مالک تازیانه بود خواست بر وی زند مار از خوف سر بلند کرد چشمش بساق
عرش الهی افتاد پیچید که ام حق النجبا را و فرزندان او را دانست حرامیان
مقرب درگاه خدا است شد سوال کرد پروردگار از تقصیر من درگذر خداوند عفو
فرمود لکن فرمود در تمای نفس کشید یک سرد تا زمستان شود و یک گرم تا تابستان
شود چون روز قیامت شود غاشیه را امر فرماید که دهن گشاید جهنم بیرون آورد
بعد از آن صد هزار ملک غلاظ و شداد جهنم را از مهار کشی کنند و میکشند
او را بصحرای قیامت چون نعره میکشد که اگر نبود مهلت خدا را که حساب
همه انس اهل محشر از آن صدا و از آن حرارت هلاک میشدند بعد از آن غاشیه
ندا میکند الجوع الجوع میگوید ملکی از جانب خدا چه خواهش داری
میگوید خمس خمسه یعنی پنج نفر را اول تارک الصلوة دوم مانع الزکوة سوم آکل الربوا

بعد شارب الخمر و بعد کسی که سخن دنیا در مسجد گفته باشد بعد از آن یک یک را میگیرند و در دهن
اومار اندازند بعد از آن امر الهی شود که بگیرند یک موی از ریش رب عائشه و او را
بهزار ... بکشند و او صاحب سه هزار ... سر و لا و سه هزار حرف کمانست جهنم
دگر ده داد و سه هزار ... سر از نر و ان ... هر یک ... از شمشیر برنده تر است
اول سوال از امانت است دوم سوال از ولایت علی ... حق تمسک و اینی صورت
اول سوره قرآن و اسم اعظم است و هر که او را بر عقیق کنده و در دست کند
از جمیع بلا محفوظ است و از صراط علی بگذرد و صله رحم و چهارم سوال
از نماز است پنجم سوال از مظالم عباد است و این مظالمات ... سوال از ظلم
ظلم میکنند و ملائکه غلهای آتشی در دست دارند و میگویند ... و میزنند
بر صراط بعضی به پهلو ... بعضی ... بعضی مثل ... در آتش
میبرند و بعضی ... و بعضی ... ایستاده عرض میکنند و امتی
و امتی و شیعیانش مثل برق جهنده میگذرند و ملائکه ایستاده نظر
بر امت محمد میکنند ... ایشان عبور میکنند عرض میکنند ...
... یک دفعه خطاب میرسد یا احمد ... الهی ... یک دفعه
نظر میکنند ... بر ... از یک دانه زمرد سبز سوار است مثل برق میگذرد
و فاطمه ... از یک دانه ... مثل برق میگذرد و به دورش ... هزار حور
... یک دفعه خطاب ... محمد فاطمه ... و یک ...
دیگر از زیر عرش الهی رسد ... فاطمه ... فاطمه را
... فاطمه ... سه هزار گروه
... اند

چنگ زنند که هر گروهی هزار هزار نفر میباشند و از صراط بگذرند نزدیک بهشت که در روز قیامت
چنگ میزنند و چادر فاطمه بو کسانی هستند که چنگ زدند بمحبت فاطمه و چنگ بتولای
فاطمه و ذریات جستند از اعدای فاطمه دانی مقام شفاعت مخصوص بفاطمه والا مادر
موسی چرا شفاعتی نیست او بود در روز آنهم که مصیبت زده بود در وقتی که فرعون
امر بقتل پسران بنی اسرائیل نموده مادر موسی از ترس فرزند خود بود تنور آتش انداخت
بعد از آنکه بیرون رفتند باضطراب آمد بر سر تنور دید که فرزندش موسی بر روی
آتش بازی میکنند خوش طفل خود را برداشت برگشت اما وقتیکه فاطمه زهرا آمد بر سر
تنور خولی ملعون دید سر حسین او جبرئیل با آب سلسبیل شستشو کرده و بلبلیه
در وبلاه پیغمبر از خاک و خاکستر گشته وقتی که سرهای شهدا او بر قبایل عرب
تقسیم کردند ابن سعد ملعون سر حسین را بخولی ملعون داد و اهل بیت او را روانه کوفه
نمود و چون بحوالی کوفه رسیدند شب در آنجا منزل کردند که صبح اهل بیت او داخل کوفه
کنند و خولی ملعون را منزل در یک فرسخی کوفه سر حسین را برداشت بمنزل خود رفت که زنی داشت
از اهل یعنی بنی اسد و یکی از اهل بیعت بنی حضرمیه دان زن حضرمیه از شیعیان و دوستان بود
بجهت مطلع نشدن آن زن سر حسین را برد مخفی از زنش در تنوری پنهان کرد بعد از آن آمد
نزد زن حضرمیه آن زن از وی پرسید که کجا بودی گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود رفتیم
بجنگ او داد را کشتم آن زن گفت از وی چه آوردی چه غنیمت آوردی گفت از زن
گفت این مرد را که رفته بودیم ظفر یافتیم سر وی آورده ام پس از آن طعام طلب کرد داد و نهار
کرد و خوابید چون زن شوهر عادت برای عبادت شب نصف شب مشغول
عبادت میشد و متهجد بود عبادت هر شب بیرون آمد در میان صحن خانه خود

در بعضی نسخ دیدم
و در بعضی ... و خراب
که سر را ... کردند
فرزندانش سیاه کردند

دید در مطبخ روشنائی هست که صد هزار مشعل در آن مطبخ افروخته شده است چون
داخل مطبخ شد دید روشنائی از تنور است نگاه کرد دید سر است و نور عظیمی از او ساطع است
و ملائکه بصورت مرغان گرداگرد التنور میگردیدند اندر کشش درشت چنین بر دوش
از غلطش گردیده لبهایش خموش گیسوی عنبر بوی او مشک و گلاب ۲ آن گلوئی را
که فخر عالمین مصطفی زد بوسه شد زینت بهشتی عارض گرد آلودش چو خورشید داد
خولی ملعون نه گستر ناگاه دید چهار زن از آسمان فرود آمدند
ملائکه پیش پیش میگفتند طرقوا طرقوا بعد از آن دیدند یک زنی بهشتی از آن بعد
آمد و آن سر را برداشت بسینه میچسبانید میگفت ای مظلوم ای در دو ای غریب ای در ای شهید
مادر فدای جگر صد چاکت شود بیدار شو کشتندم و کجا آن تو را شصد شو دادم وا او را آزرد
پاک میکردم حالا در تنور خاکستر است ای نور دیده چشمم که در گهواره گریه میکردی
میشد جبرئیل از آسمان بر زمین و میگفت حسین را ساکت کن که ملائکه گریه او را بشنوند
الحال در تنور خولی پر از خاکستر شده میگفت چه قدر تشنه شمعون لا بود مرد
حریری کردم و نشیمن لبهای تو گردم که تو گرسنه نباشی و حال تو را چگونه در تنور خاکستر
ببینم و آن چهار زن نوحه و زاری کردند و ... دست بدست میدادند
دید سر را که دادند دید بشدند زنان بعرش رفت چونکه مرا خدمت آنحضرت رسید
دادند سر بریده بود خوب نظر کرد دید سر حسین است نعره زد دست بر سر زد بیهوش
ناگاه هاتفی آواز داد که ای زن برخیز که تو را شوهرت که خواهند گرفت آن زن از آن
هاتف پرسید که این چهار زن کیان بودند جواب داد آن زنی که از همه بیشتر گریه میکرد
مادر حسین فاطمه زهرا بود و دیگر خدیجه کبری و دیگر مریم مادر عیسی و دیگری آسیه زن
فرعون بعد از آن برخاست و سر را بمشک و عنبر شست و شو داد و

سر مبارک را که لب از خون خضاب

و الامد به بالین شوهرش و او را از خواب بیدار کرد و گفت ای برخیز بگو به بینم آن
سر کیست که بخانه ما آورده ای ملعون برخیز به بین خانه ما چگونه نورانی شده است ای ملعون
برخیز به بین پیغمبر که به ما آمده ای ملعون برخیز ملائکه بخانه ما آمده اند ای ملعون
برخیز فاطمه و خدیجه و مریم مادر عیسی و آسیه زن فرعون بخانه ما آمده اند تو گفتی
بجنگ ابن سعد رفته بودیم خارجی بود ای ملعون سر فرزند پیغمبر را بخانه ما آورده
از خدا شرم نکردی فردا جواب جدش چه میگویی ای [illegible] گفت چادر بر سر کرده
از خانه بیرون رفت خولی فریاد کرد از زن بگیر هر دو اطفال [illegible] ازار
گفت ای ملعون چگونه از خدا و رسول شرم نکردی و اطفال حسین ع یتیم کردی
سنگدل اطفال خود یتیم باشند این بگفت و از خانه بیرون و اثر از وی پیدا نشد

بسم الله الرحمن الرحیم

ان الانسان خلق هلوعا واذا مسه الشر جزوعا وجعلنا لكل نبی
عدوا من شیاطین الجن الخ قال اهل الاشارة خلق الله آدم علی سبعة اعضاء
وخلق فیها جمیع ما خلق فی السموات والارضین فنفس الادمی باطن وظاهر
عالم والسماء والارض هی العالم الصغری فی الكبری خلق الله سبحانه الحسن
علی سبعة اقسام اللطافة والملاحة والضیاء والنور والظلمة والرقة
والدقة فلما خلق الله تعالی العالم فرق هذه الاقسام علی الاشیاء
وجعل لكل شیء قسما واحدا فجعل اللطافة فی الجنة والملاحة للحور العین
والضیاء للشمس والنور للقمر قوله تعالی وجعل الشمس ضیاء والقمر نورا
والظلمة اللیل والرقة للماء والدقة للهواء وزین العالم الصغری

یعنی السماء

يعني السماء والارض بهذه الاقسام وخلق ادم وحوى وهو العالم
الكبرى فزينه بكل هذه الاقسام فجعل اللطافة لروحه والملاحة
لجثته والضياء لوجهه والنور لعينيه والظلمة لشعره والرقة لقلبه
والدقة لسره وكان ابن ادم احسن من كل شيء فاجتمع فيه ما تفرق
في كل الاشياء فان كان للسماء علو فللادمي القامة وان كان في الفلك
شمس وقمر فللادمي العينان وان كان له نجوم فللادمي الاسنان وان
كان له دوران فللادمي المسير وان كان للسماء القطرة فللادمي العبرة
وان كان للبرق لمعة فللادمي اللمحة وان كان ذلك له فللادمي الرعد
والعطسة وان كان للارض قرار فللادمي السكون والوقار وان
كان في الارض انهار فللادمي العروق وان كان للارض نبات
واشجار فللادمي الشعر الحديث پس ازین حدیث شریف معلوم است که خداوند
الخ درین عالم از بنده درین مملکت و جهان خلق فرموده بر احسن [illegible]
ازین عالم کبیر کلما کان فی هذا العالم کان فی الانسان قال مولانا [illegible]
دوائك فيك ولا تبصر وداؤك منك ولا تشعر اتزعم انك جرم صغير
وفيك انطوى العالم الاكبر یعنی خداوند عز جلّ که درین عالم ظاهر پادشاهی قرار
داده و وزیر و عسکر و لشکر و پاسبانی جهة نظم مملکت همچنین درین عالم باطن نیز
پادشاهی و وزیری و عسکری و لشکری قرار داده چنانکه فرموده وما يعلم جنود ربك الا هو
اما پادشاه عالم باطن روح است و از برای روح وزیری و سرداری و لشکری است
که کارکنان او میباشند و هر کدام مشغول شغلی میباشند و از میان این عسکر

وجنود

و همچو چهار سر کرده سوا اختیار کرده و بر سایر عسکر خود برتری و تفوق داده و این
سرکرده و چهار قوه بر سایر قوها تسلط دارند و زیر دست اینها میباشند لکن ازینها تو
هیچ تسلطی نیست زیرا که اینها فرمان بران میباشند و مامور بامر هر یکی ازین
قوای اربع میباشند و اینها قوه عاقله و شهویه و غضبیه و واهمه میباشند
و هر یکی ازینها مامور بامر او هستند هر چه او کار فرمائی کند اینها بجا آورند
و باید دانست که قوه عاقله با ان قوها ضد و دشمن میباشند لکن ان سه قوه
دیگر هیچ کدام با یکدیگر دشمنی ندارند و باید دانست که هر کدام مشغول شغل
میباشند عقل ادراک حقایق امور میکند و تمیز میانه خیر و شر میدهد و امر
میباشد با فعال حسنه و صفات حمیده و قوه شهویه درین بدن ضرورست زیرا
که بقای بدن موقوف است باکل و شرب و تناکح و تناسل و ذهاب و مجی پس معلوم است
چنانچه درین بدن باید نشو و نما کند باید لاجرم که قوه شهوه نیز داشته باشد
زیرا که قوه شهوه بدن تو میل میدهد باین کارها و اگر نباشد در بدن بدن تو
زیست انکه نتوان تحصیل کمالات نماید ممکن نیست و قوه واهمه ثمره او درین بدن
انست که درک جزئیات می نماید و چونکه بعد ازان جزئیات بمقصد صحیحه میرسد
لهذا و ممکن فهم آنها مگر بواهمه لهذا ضرورست او نیز اگر چه فواید دیگر هم دارد
لکن ما درین مقام تفصیل نکنیم و ثمره قوه غضبیه درین بدن انست که دفع
مفاسد ازین بدن نماید دفع شر اشرار کند و دفع شر دشمن نماید و اگر چه بجهت ان
سه قوه خواسته باشند یعنی واهمه و شهویه خواسته باشند درین بدن سرکشی نماید

بپیچند

بقهر و غلبه است مر او مطیع و منقاد عقل گردانند و بگذارند که سر از اطاعت عقل در
و دیگر آنکه باید دانست که قوایی که در بدن انسان میباشند یکی هیچ یک از آنها
بنای مخالفت و سرکشی ~~عقل~~ را روح را نگذارند و همراه آن قوی ها در حیطه تصرف
این چهار قوه میباشند و منازعه در میان این چهار قوه میباشد و بنای نزاع ایشان
این طور است که عقل که در حقیقت اوست ~~الله~~ و خداوند از جانب خود او را
نصب کرده و از فضل طینت پیغمبر حقیقی خلق کرده او را دلالت بخیر میکند
و دلالت بخیر و صواب او را در هر باب و امر و نواهی خداوند تعلیم او میکند همیشه در مقام
نصیحت و موعظه میباشد او را که نظم مملکت و منتسق بودن او موقوف است بقبول
نصایح و عمل و از سخنان نفرتی و رنگی تا بمقام قرب الله تعالی نماید و جهد او را بجهت
قرب رسانیدن و بمقام اصلی خود که عالم روحانیت باشد و عالم فرودست باشد
نرسانیدن و در بیم و شهوت واداشتن مانند کسی است که خراج بلدی یا قریه را
ضبط مینماید بسبب رطلی که در ردع او را از نیک منزه و حیله با ز شر و رزنا درست
مخلوط مانند ابلیس که حق را باطل میکند و باطل را حق میکند تدلیس هر
تدلیسی کند تا ظاهرش چون کودکان فریب حلوا دانند او را فریب خداعی که جل حشمتی
پر از نشو و ارهای و بیت همه خاک کرده او را در کنند و همیشه و به سوء میکند و تدلیس
میکند که روح را از جاده مستقیم ~~صراط النبی~~ بر میگرداند و بجاده
نفی ضلال میبینی بنا داده او را بمثل حیوانات غرق لجه شهوت بگرداند تا در
تا ممکن است این برادران دینی خود را بیند و جهد او را از این همه نجات و کنند شهوت را
از این همه بدر کنند زیرا که خود بنیاد آخرت و دین است نیستم غضب است

فی جهنم الله

و تعلم مملکت بدن

بسم الله حر الاسماء

خلق الله الملائكة من عقل مجرد وخلق البهائم من شهوة
وخلق الانسان من عقل وشهوة ومن غلب عقله على نفسه
فهو خير من الملائكة ومن غلب نفسه على عقله فهو شر
من البهائم پس بمفاد حدیث شریف است که انسان دو جنبه دارد جنبه
روحانیت که مناسبت و مشابهت دارد بارواح طیبین و ملائکه
مقدسه و جنبه حیوانیت که مناسبت و مشابهت دارد بحیوانات
و سباع و بهایم پس هرگاه انسان که صاحب دو جنبه میباشد باید بداند
که کدام یکی ازین دو جنبه بهتر و شریفتر میباشد مطیع و منقاد آن شود
البته بسیار واضح است که همان جنبه روحانیت و ملائکیه را پرورش بدهد
و الحاقت کند او را بعالم بالا و میباشد زیرا که در آن جنبه حیات ابدی
میباشد لیس طبکه مادام الحیواة در دنیا مشغول بذکر و فکر حق باشد
و افکار زائده و کاسده دنیویه را از دل خود بیرون کند و عیش خود را
آماده مرگ بداند و حیلت در مصاحبت اهل دنیا را ترک نماید زیرا که
در آن نهایت مصاحبت در حالت صبی و نیکوان را اختیار نماید و دایم
دل خود را بنور علم زنده بدارد و نگذارد که آئینه دل او را زنگ
الم و حزن دنیا فرو بگیرد پس از آنکه چنین شد انا فانا فیوضات
ربانی در قلب پدید میگردد و قلبش بنور محبت خدا لایق روشن

میشود هرچه درین مقامات عالیه میکند علایق جسمانی اندکم میشود
پردهای ظلمت و تاریکی از پیش دیده بینش او برچیده میشود
و جمیع اندوهها و المها و فکرها و آرزوهای و حسرتها و تحسرها از درون
بیرون میرود چنان محو جمال دوست میشود و از خود بیخود میشود
نمیخواهد بجز رضای دوست نمی بیند بجز رضای نمیرود بجز رضای دوست
نمیگوید مگر کلام دوست نمیکند جز برای دوست نمیبیند مگر جمال
دوست نمیشنود مگر سخن دوست اینست کلام دوست در حدیث
قدسی بسم الله الرحمن الرحیم یا بنی آدم انا ملک لا ازول اعمل بما امرتک وانته عما
نهیتک حتی اجعلک ملکا لا تزول یا بنی آدم انا ملک اذا قلت
لشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک حتی اذا
تقول لشیء کن فیکون یا بنی آدم اذا کان قولک ملیحا وعملک
قبیحا فانت راس المنافقین واذا کان ظاهرک ملیحا وباطنک
قبیحا فانت هالک ایها الکبیر یا بن آدم لا تدخل جنتی الا من
تواضع لعظمتی وقطع نهاره بذکری وکف نفسه
عن الشهوات من اجلی ویواخی الغریب ویواسی الفقیر ویرحم
الصبیان المصاب ویکرم الیتیم ویکون له کالاب الرحیم وللارامل
کالزوج الشفیق فمن کان هذه صفته ان دعانی لبیته وان

سالنی اعطیته

چنین شخصی که ابتدا عمل او نمیخواهد مگر لقای محبوب را آرزو نمیکشد
مگر وصال دوست سوی مستقیم سفر الآخرت است حجاب چهره تن میشود
غبار تنم خوش دمی که ازین چهره پرده برفکنم بعد از آنی که بنده
باین مقام رسید دل مایل لقاء الله گردید خداوند در حق او میفرماید

فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین لهم یعنی نمیداند هیچ
نفسی آنچه که ذخیره شده است برای او از چیزهائیکه دیدها را روشن میکند
باز در حدیث قدسی میفرماید یا ابن آدم ادعونی وارجونی
واسئلونی وعاملونی انی اعطکم عندی ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ولا تنقص خزائنی ولا
ینقص ملکی وانا الوهاب پس مراد خداوند در جمیع کتابها و در جمیع
رسولان خود این است که در کتابها بیان شده مرادش آنست که جمیع عبادت
و انفس برای او بکوشند نه بجهت آنست خوشی کوی ببرد و منفعتی از برای او
باشد بلکه مراد منفعت بندگانش همیشه لا الذات خداوند که محل
عبادت نیست که منفعتی از ما عاید او شود و او محتاج بعبادت ما باشد
بلکه اهتمام خداوند تاکیدات در جمیع آیات و بر همه رسولان آنست
که بنده همیشه حق بین فی الله باشد تا آنکه نفس اماره و شیطان او را
فریب و اغوا از جاده مستقیم حقه او را منحرف کرده و بجاله

ضلالت انداخته و بنیاد آخرت او تباه کرده؛ ازین جمله از اسباب
تذکر تلاوت قرآنست چنانچه ان الذ اللذات الروحانیة بعد العلم
واشد الابتهاجات العقلانیة بعد المعرفة هو المناجات
مع الله تعالی و تمم بقلب خاشع و بدن خاضع مع حضور
و مشاهدة و مجاهدة کما قیل اذا اردت ان تتکلم مع الله
فعلیک بالدعا و اذا اردت ان یکلمک الله فعلیک بالقرآن
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که تلاوت یک آیه قرآن معادل ثواب صد شهید
در راه خدا عطا میشود و ثواب یک پیغمبر هر که یک آیه تلاوت نماید و ملائکه
استغفار مینمایند برای او و خداوند نظر رحمت بسوی او نظر میکند و بقرائت
هر آیه هزار حوریه بوی عطا میکنند و بهر حرفی نوری بر صراط و چون ختم قرآن
نماید عطا میشود بوی ثواب سیصد و سیزده پیغمبر که مرسل باشند و گوش فرا
نموده جمیع کتبی بود بر جمیع پیغمبران فرستاده و این طور هم میباشند زیرا که معانی
همه کتب آسمانی مندرج در قرآنست و جسد او را بر آتش جهنم حرام میکنند علی النبی صلی
ما من شفیع افضل منزلة عند الله من القرآن یوم القیمة لا نبی و لا
ملک و لا غیره و در جای دیگر حدیث چون بنده قرآن خواند با تدبر
و تفکر و خضوع و خشوع مشغول تلاوت قرآن شود و اشک از گوشهای
چشمش جاری شود و ملتفت باشد که محبوب با وی چه میگوید چون در بهشت

بهشت بسر خواهند نهاد و درختهای او بلند سر بالا کنند درجات درجه قیامت حالیه او بینند
هزار شماره بیرون است برسد اینها چیست گویند درجات قربت اقرأ وارقع
یعنی قرآن را بخوان و بالا رو گوید چند درجه بالا روم گویند هر درجه سوره درجه
بتو کرامت فرمایم متعجب میکند گویند هر سوره خواند گویند که عشری درجه بتو عطا کنم باز
تعجب کند باز خطاب عزت در رسد هر آیه درجه کرامت کنم بخشش زیاد شود باز خطاب
میرسد هر حرفی درجه میدهم پس بصوت رفیع میخواند و بالا میرود تا هشتصد درجه
تا میرسد بمقام سرمدی و تکیه کند عرض میکند الهی خواندم و ختم قرآن نمودم خطاب
عزت رسد ای بنده تو خواندی و من شنیدم و بسوی تو نظر میکردم تو هم بشنو یعنی
بخوانم خدا و تبارک از صوت خود سوره طه و یس را تلاوت نماید آن بنده میرسد
از لذت آن صوت خدائی مدهوش گردد و عقل از سرش بدر شود و مغشی علیه
افتاده بعد از آن بهوش آید عرض کند پروردگارا او الذ گفت ربنا فهم چه شود
لذت دیدار تو را در یابم پس حجاب برداشته شود خطاب رسد ای بنده بدیدار
ما ملتفت شو چون بنده نظر نماید بانوار لامعه جمال الهی مدهوش گردد آنقدر که خدا
میداند وارد شده هشتصد هزار سال ~~در آن ما حفظ کند~~ مدهوش افتاده
تا آنکه حوریان بهشتی عرض کنند ای پروردگار ما تا کی ما انتظار محبوب خود
داشته باشیم مدتی است تا به صف رفتن نداریم حق تعالی او را بهوش آورد و حوریان را
بوصال او دهد بسبب شیفته گان عرض کنند پروردگارا او را یک لحظه بهوش بدار جمال
خود مستغرق بود ما او را بر او بیدار کرده خود بهوش از خدا او هم مستغرق میشود بنده گان هم
چند گاه بود مستغرق محبت خود بود عرض میکنند لحظه لحظه

خطاب عزت رسید و عزتی و جلالی قد دفعت الحجاب بینی و بینکم
ثمان مائة الف سنة کمی ارب بدو جمال محبوب بنزدیکت اکنون
برویدر جویان انتظار شما و شوق ملاقات شما دارند بعد ازان ملاقات
جویان بنحو کار معانقه بعد ازان طول اوست از شدت شوق هیچ
ملال جانبین نبوده است بلکه تازه میباشد بلکه وقت استشمام جو بو را
مؤمن اینقدر ملتذ میشود که بیهوش میشود ندیدیش درین دنیا وقتیکه
پیراهن بهشتی ابراهیم خلیل که رسیده بود پوشید و از جای خود حرکت — بوی یوسف
کرد و از مصر متوجه کنعان شد بوی که ازان پیراهن بمشام یعقوب رسید
یکدفعه از جای خود حرکت کرد و مضطربانه سراسیمه بهر طرف نظر میدوید
خادمانش او را گرفتند و [illegible] در جای نشاندند گفتند ای یعقوب
ترا چه میشود گفت انی لاجد ریح یوسف چنانکه یعقوب
گویا حبیب مظلوم وقتیکه نعش از نظرش ناپدید شد مضطرب شد
بوالد بزرگ شد خود را نقلب لشکر زد و صفوف را از هم بر شکافت
دار سهمی میدوید فریاد میکرد یا علی یا علی پس سمت دیگر آمد صدای
ضعیفی شنید یکی میگوید یا ابتاه ادرکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

العلم علمان علم الادیان و علم الابدان و باید دانست که انسان مرکب
از دو چیز است از جسم و روح و هر یک ازین دو را المی و لذتی و محنتی و راحتی
و مرضی و صحتیست و الام و مرضهای بدن و جسم معلوم است که خوشیهای
معروف است مثل حصبه و حطبه و تب و لرز و قولنج ذات الجنب و سردرد و گلو درد
و سایر اینها و معالجه اینها موقوف بعلم طب است که کسی که نداند باید رجوع بدانشمند
کند که بهتر رفع هر یک ازین مرضها را که اگر معالجه نماید سبب میشود که سر قوت هلاک
میشود سلامتی جسم موقوف است باینکه بدون عمر دارد باشد ازین امراض ظاهری
که اگر جسم مبتلا باشد باین امراض فاسده عیشی از برای صاحبش نیست
هیچ کاری از وی ساخته نمیشود و هیچ امری بدست او پرداخته نمیشود و از جمیع
امورات که باید از وی صادر شود باز مانده میشود و همچنین ~~بیماری روح~~
و چنانکه جسم را امراض بود روح را هم امراضیست فاسده و کاسده و آنها صفات
رذیله و اخلاق ذمیمه میباشد مثل حسد بخل تکبر ریا عجب غضب شهوت
نفاق محبت دنیا که راس کل صفات ذمیمه میباشد چنانچه با امراض جسمانی
می پردازی و پولها خرج میکنی تا اینکه این مرض را رفع کنی و حال آنکه
این مرض که عارض بجسم شده است سریع الزوال لکن امراض مهلکه که عارض
بر روح تو شده است بزودی زایل نمیشود بلکه بمرور زمانها و سنتها و کرارها
نتیجه میدهد که هیچ چاره با نفس نمیباشد و همیشه همت خود را صرف کسب کمال
نفس خود کرده و هر روزی خود را بصفات حمیده ترقی داده و شیوه تواضع

و حسن خلق را بیشتر دخل کرده تا آنکه اغلب آنها و قرینه‌ها صفات ذمیمه
بدار وی زایل شده و صفات حسنه در قلب جای گرفته چون باین
مقام رسید قماشش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت در این
معمور گشته و بمرتبه بلند رسد که هیچ چشمش ندیده و هیچ گوشش نشنیده
و بر طبع احدی خطور نکرده اینست که سید رسل صلعم فرمود لولا ان الشیا
طین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض
مراد اینست که لشکرها با یک دیگر جمع دلم ... میکنند هر سرکرده ای
مسلط میشود او سرسبز و شاداب گشته میشود و آن دیگری حاشیه نشین او میشود
و هر چه در دست او بود ازوی میگیرد همچنین تدریج هر چه مسلط میشود
مسکن دارند اینکه جمیع ولایت را متصرف میشوند خواه آن پادشاه از
باطل باشد خواه حق باشد همچنین است مملکت بدن انسانی هر چه
انسان سعی و بدفوات صفت رذیله را از خود دور میکند صفات نیک
قایم مقام او میشود هر چه سعی در رخنه‌ها به بندد و نگذارد که جنود
ابلیس داخل شوند صفات حسنه هجوم میآورند و مسکن در مملکت
وجود را و اراضی قلب را متصرف میکنند اگر لشکر عقل استیلا یافتند
در قلب تو مسجد اقصی است بیت المعمور است صدرة المنتهی است
و اگر جنود ابلیس مسلط شدند و خانه دل را غصب کردند قلب تو
میخانه و بتکده است دیر نصاری منبع فضلات شیاطین انصاف
باید داد و بنظر انصاف دیده حق بین وا کشود و ملاحظه کرد که صفات

حیف است که این سجده گاه ملائکه بود بیت المعمور او و طور سینا او منزلگاه
جبرئیل شود و رذایل قرار داد و این کار را نمیکنند مگر کسی که از راه حق بیرون
رفته باشد و عنان اختیار خود را بدست شیطان داده باشد و جمیع
امور خود را مفوض بشیطان کرده باشد بلکه بحکم شخص سفیه عمل میکنند
در امر اطاعت شیطان استیلا می یابد و بمرور ایام او را عبد مطیع
خود میکند چنانچه وقتی موسی ع ملاقات موسی فرمود یک سخنی را است
بمن بگو گفت بگو ببینم اما شد هیچ وقتی که تو از فرزند خوش وقت باشی
شیطان در جواب گفت بلی یک شخص وقت اضطرار یک لقمه نانم از قدر
متعارف میل فرمود من خوش وقت شدم موسی در جواب نانم هر کرا
از قدر متعارف زیاده کم نانم خورد شیطان عرض نمودم من بشیر لحمی
که هم گفت پس انسان با بصیرت و عاقل نیست که همیشه مواظب
نفس خود باشد و ببیند چگونه آقایان و مولانا و مقتدایان ما چگونه
مشی کردند و در سینه مردم سلوک کردند از هم بمولانایان خود اقتدا
نماید پس چه رو کرد اینها از مرضهای روحانی و پرداختن بمرضهای جسمانی
و تصفیه ظاهر نمودن و اعراض از تصفیه باطن [illegible] اصلاح عبادات
ثمری و فایده ندارد است همیشه اوقات در این مسجدها و منبرها این همه عبادات
ده در طلوع و فایده باحوال ما ندارد و علت آنکه باید توجه بر کار
ظاهری و باطنی اقبر هم شود و خضوع و خشوع ما زیاد شود چنانچه در بسیاری
از احادیث صفت نماز رسول اکرم بیان میکنند که از قلب الی ... الصلوة معراج

[illegible]

بخ الصلوة عمود الدین اگر این نماز همان نماز بود سلام فرمود پس چرا این
صفات خبیثه زیاد میشود نه کم و هیچ کم نمیشود و بهر چه آن جسم
اطاعت میکند؛ عنقفا آنکه در انبار خود این بود طلب میکنیم از برای روز
تهی دستی و حال آنکه غافل از موش انبار که آن مرض شهوت و غضب
و حسد وافزا او دروغ و تمام دیگر متصل از انبار تو میدزدند و بغ
میبرند پس ای جان برادر چاره موشهای آن انبار خود کن که نه موش دزد دا انبار
مات کندم اعمال حسنه الیات   اول ای جان دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع کندم جو کوشش کن   پس از آن کامل فی قول انبیا که غیر
تصفیه بدن و روح و ظاهر و باطن هر دو نباید و هرگاه اکتفا نظاهر
تنها نمود و اعراض از باطن که محل نزول ملائکه میباشد و خزانه اسرار
الهی معدن علوم ربانی منبع فیوضات الهیه نمود مثل او مثل
قبر مرده کافر است که ظاهرش منقش تعمیر و صفا دارد و در باطن
مردار متعفن است یا آنکه مثل زارعیست که تخم پاشیده و سبز شده
در اصلاح علفها نکوشیده تا آنکه علفهای بی ثمر روز از او رشد کرده و حاصل
او را معدوم کرده پس عجب از آنکسی که عمر خود را شب و روز صرف
صحت این بدن فانی که پوسنده و ریزنده میشود نماید این جو روزه عیش
دنیا فانی میکنند و سر اطاعت طبیب فرنگ بر برانداخته عبد متفکر
او میشوند و سر از تعمیر عالم باطن پیچیده و معالجه امراض نفسانی
سهل و آسان شمرده و سر از اطاعت طبیب حقیقی پیچیده و پشت
بوی کرده .

بیماران که نپرداختی بعیوب نفس خود و این مرض جهالت را از خود دور نکرده
باشد تا روزی که معاینه عیوب نفس خود و چاره آنها کنی و بگوئی که دولت رسیدی
و دانسته باشی که صلاح آنها و بگوئی واحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
بدانکه شنیده ام که مولای ما حضرت امیر چگونه بود سلوک او روزی علی از کوچه عبور
میکرد دید کنیزی را نشسته و گریه میکند سبب را پرسیدند در جواب گفت
خانمی دارم و امروز سه دفعه بدکان قصاب رفته ام و گوشت گرفته
ناپسند او بود هر دفعه رفتم نزد قصاب معاودت نمودم و اینمرتبه قصاب
قسم یاد نموده که اگر گوشت را بیاوری قبول نمیکنم و خانم قسم یاد نموده اگر
گوشت بد گرفتی ترا اذیت خواهم کرد علی فرمود برخیز ای کنیز برویم نزد
هر کدام که میخواهی ترا شفاعت میکنم کنیز در جواب گفت اگر نزد خانم
مرا بیشتر اذیت میکند و میگوید شفیع آوردی القصه رفتند و بردیم نزد
قصاب حضرت او را برداشته آوردند نزد قصاب قصاب دید
کنیز که دفعه مرا عاجز کرده با جوان عرب خوش سیمائی بحضرت پیش
آمده و فرمود آیا شنیده ای خداوند سبحانه دوست میدارد کسی را که قلب
مومنی را مسرور نماید اینمرتبه این گوشت را بگیر او عوض نما قصاب در جواب
عرض کرد قسم یاد کرده ام که قبول نکنم حضرت فرمودند در نزد خدا
متعهد میشوم که خداوند مواخذه از تو نکند آنگاه قصاب دست بر سینه
حضرت زد و گفت ای جوان عرب بده رشوه را در دکان حق تو را بکجا

نفس ازین وعید باید ترسید

فرخ چکار را مغبون حسم وجیب اصلاح هیچ نمیتوانی نفرمود و متوجه براه شدند
با تفاق آنحضرت تا آنکه لا بد نه بدر خانه خاتم دق الباب نمودند خاتم زوجه
احمد بن الحنفی کوفی بود عقب در آمد و از شکاف در نظر کرد چشمش چهار
ع افتاد عمو شناخته در بر کشود و خوشوقت بقدم مبارک عم انداخته حضرت
فرمودند یا الله ایا شنیده که خداوند ترا در جهنم داده است نام او عقبه بنت
و این منزل در جهنم برای کیست اعلام و کنیز تو رغبت باید ایشان بنی بنت
که بر او طلب دنیا کمتر عبادت خالق و کمتر مخلوق عرض کرد ای مولا جهنم
شما هستم او تو شما بخشیدم آنحضرت فرمودند او را آزاد کردم عرض
کرد ای مولای من تو نعم از شما است که منزل غم شرف کشوده و قدری رطب
میل فرمائید آنحضرت داخل خانه شدند از زن سبیه رسیده و رکشته مشغول
اسباب بوده روح شیرازی در کار کف ایشان [illegible] فرمود که عم خانه ما را
مشرف ساخته گفت آنحضرت سلام مرور کردی عرض کرد کنیز تو را بخشیدم و او هم
آزاد کرد ایمن گفت [illegible] و دوستان اهل حق [illegible] بخشیدم آنحضرت
بتناول رطب شد و التفات بسیار کرد عمه زوج او بعمو آنحضرت بانی
که ارضی به عم بود منتظر [illegible] بود [illegible] وقت رسید عم نیز مد [illegible] بدر
خرکان قصاب سؤال کرد که عم کی رفت گفت عم کی و من کی [illegible]
از [illegible] تحیه [illegible] ملاقات حال عم لاهرم در ترک [illegible] و اموال [illegible]
خود نموده از خارش [illegible] باشم و دیده [illegible] روشن کرده
باشم و [illegible] آنحضرت بغزوه تشریف برده بود و منتظر بودم دیدم

کار

در ... مسعارد ... بیجا ... سعض

طوبر دارد مشغول بکار خود شدم چون نقد گفت ای جوان عرب چه شیٔ عنت ان کبر
لاامد بود بر زان که بود گفت لباسش چه بود گفت لباس پشمینه بود و با لیف خرما
پیچیده بود و نور از جمالش ظاهر بود قصاب بوحشت و اضطراب لاامد فریاد و ناله
نمود که ای وای بر بدبختی من فقرا سو صدا زد و گفت انچه مال دارم اموال و اسباب
و املاک دارم همه را بر شما حلال کردم فقرا جمع شدند و همه را اتفاق رسید بردند
بعد از ان رو سوی تربت خود کرده و گفت این دستی که بخلاف ادب بسوی مولای خود دراز
کند من ان دست را نمیخواهم دست خود را بر روی چوب که کارد از نهاده این قدر ساطور
قصابی بر روی ان زد که او را قطع نمود مانند ظهیر در حبس بر بد دلت و زار گرد
و بار دیگر ام کلثوم را گرفت بطلع کنیز رود و بیز نبرد گرد و گفت ای یزید من کنیزی در خانه
ندارم بعد از اطلاع نیکه اینها خانه واده رسالت میباشند دست خود را قطع نموده
اما ان قصاب دست خود را بریده شد در کمال ضعف و ملال رفت بر بالای
طاقی از محلات کوفه افتاد و در خون خود میغلطید و مکه لب پر دم بر سر او جمع
شدند میگویند امام حسن میگویند پدرم در مسجد مشغول بنماز بودیم همینکه
از نماز فارغ شدیم دیدیم رنگ مبارکش متغیر شد در هوا الحج بر خیز و برخاست
که دست خود را قطع نموده و ابن زیاد را بسر بر سر او بنیداز و بگو شیر خدا باید
امام حسن متوجه شدیم همینکه نزدیک او رسید او را فرزند داد نزد حسن علیه السلام
میبرد بحضرت رسید خود را بپای امام حسن انداخت امام حسن اولا بتو
شارت الفت داد و گفت پدرم تو را طلب نموده عرض کرد اجعلنا
لسنتی کسی عصیانا ایکی نظر بر روی او نمایم برخواست با کمال ضعف

متوجه شده خدا بن کرجه داده چون نظرش بر جمال نبوی ع افتاد کمر
جلالت بر او بندخت حضرت پیش او آمده او را در بر گرفتند و فرمود چرا
دست خود را قطع نمودی گفت چون مباش در دریمان حبیب خدا از بهار تو
استغفار نمودم دست او را بجای خویش گذارده آب دهان خود بان بند
فی الفور نیکو شد در شبی ع افطار در نزد حضرت میکرد کاسه شیر ریخته مع نمک نان
نمک حضرت به ام کلثوم فرمود ای ام کلثوم شالی از نمک طعام میخورد
ه تو دو رنگ طعام آورده بردار یکی را حضرت نمک را بردارد حضرت
فرمود نمک را بعلاوه شیر را بردار دست دار گردند و شیر را داشته و فرمود
بگیر این را و بفرست از برای زندانی الان گرسنه است او را گرسنه مگذارید
تشنه مگذارید و بیش از حق نقصی نزنید ابن عباس یک ضربت بود
بیش نزنند

یا کاه رسول ص فرمود که حریره میخواهم که با روغن و عسل بعمل آورده باشند
حضرت امیر ع فرمود که منهم از آن میخواهم که رسول خواست پس حضرت
رسول بابوبکر فرمود که تو چه چیز میخواهی گفت نهی کاه بره بریان میخواهم
پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول
و صحابه او را بآنچه خواهش کرده‌اند عبدالله انی در خاطر خود گفت
که امروز میتوانم مگر خود را بکار برم تخته رسول را و اصحاب او و مردم را
از شر او خلاص نمایم بر خواست و گفت یا رسول الله آنچه خواهش
کرده‌اید همه در منزل من هست و من ضیافت میکنم شما و ایشان بخانه خود
برگشت و حریره و بره بریان را بعمل آورده در هریک زهر بسیار
داخل کرده و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید که حاضر
کرده‌ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت با علی و سلمان و مقداد
و ابوذر و عمار و پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و گفت اینها بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق
شریک بودند و نمیخواست که اینها هلاک شوند حضرت فرمود
که من طعام نمیبرم بدون مهاجران و انصار همه را عبدالله گفت
یا رسول الله این طعام کم است و زیاده از پنج نفر نیست پس
حضرت فرمود که حقتعالی بر حضرت عیسی مائده فرستاد که در آن

خان چند ماهی و چند کرده نان بود و خدا انرا چندان برکت داد
که چهار هزار و هفصد نفر از ان خوردند و سیر شدند عبدالله
گفت اصحاب با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجر و انصار
بیائید بسوی خان عبدالله ابن ابی پس هفت هزار و هشتصد
نفر از صحابه با انحضرت روانه خانه شدند انملعون با اصحاب
خود که همه انرا حکیم هیچ اهم محمد را با چند کسی از مخصوصان
اصحاب بکشم داراده کشتن همه بود پس امر کرد منافقانرا
که همه صلاح بپوشند که بعد از انکه انحضرت بزهر او هلاک
شود و اصحاب انحضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان
جنگ توانند کرد و چون حضرت داخل منزل او شدند انملعون
ایشانرا بخانه تنگی و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد
و عمار بان خانه داخل شوید و سایر صحابه و سایر حجرها
و صحن خانه و کوچه بنشینند و هر گروهی طعام بخورند بیرون روند و گروه
دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود هر که طعام را برکت میتواند بدهد خانه
تنگ را نیز گشاده میتوان کرد پس همه را رخصت فرمود داخل شدند
و حلقه حلقه بر دور انحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبدالله از
مشاهده انکه متعجب شد و حضرت فرمود اینهمه طعام حاضر

کردید

کرده بود پس چون حریره و بره را حاضر کرد گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد
از تو علی بخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود میان من
و علی حقیقتی در هیچ امر جدائی نمیفکنند و خدا او را با من از یک نور آفریده و عرض
نور ما اهل بیت را بر آسمانها و زمین و محبت ما اهل بیت را از برای ایشان عهد
و پیمان گرفت پس دوست ما دوستان ما باشند و دشمن ما دشمنان ما باشند
و هر کرا ما دوست داریم ایشان دوست دارند و هر کرا ما دشمن داریم ایشان
دشمن دارند پیوسته اراده فریب علی کرده است و نکو خواسته است علی بغیر آنکه
فریب خواسته ام دشمنی میکند مرا آنکه سلاح علی ش کرده است و برادر من او را
او را رنجه مرا ببرد آورده است ای عبدالله علی با من همراه خواهد خورد و عبدالله
گفت چنین باشد و در خاطر خود گفت هر چند علی زودتر هلاک شود
برای من بهتر است پس دل او بیدار از جهد شمشیر بکشد و مانع متفق و دست او نیاورم
پس حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام از آن طعام خوردند تا سیر شدند
پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند عبدالله گفت یا رسول الله
چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوند در خانه
کشادگی داد دست ایشان را میتواند دراز نمود پس همه صحابه دست دراز نمودند
و از آن طعام خوردند تا آنکه سیر شدند و استخوانهای بره بریان شده

در خوان طعام مانده پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت جمیع
الحز بره را بر روی آن بر زبر نگذرند پس از آن خوردند تا سیر شدند و گفتند
یا رسول الله شیری میخواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت فرمود که پیغمبر شما نزد
خدا از عیسی گرامی‌تر است چنانچه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد
از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی آن استخوانها
پهن کرد و فرمود خداوندا چنانچه برای این حیوان برکت فرستادی و ما را
از گوشتش سیر کردی پس باز برکت ده و زنده گردان و ما را از شیرش سیر گردان
پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانها پیدا شد و بحرکت در آمد و ایستاد و
پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که در به مشکها و ظرفها را که
مشک و ظرف بود همه را آوردند و همه را مملو از شیر کرد و همه از آن شیرها
تناول کردند و سیراب شدند بعد از آن رسول الله فرمود اگر نه این بود که امت من
گمراه شوند و آنرا مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هر آینه میگذاشتم
آن گوسفند را که زنده باشد و بر روی زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد تا
الی یوم القیامه پس عرض کرد خداوندا آنرا بصورت اول برگردان و بجز آن
پس چنانچه اول بود چنین شد و حضرت با صحابه خود از خانه آن منافق
بیرون آمدند و صحابه ذکر میکردند در خصوص چراغ شدن خانه و فراوانی طعام قلیل

دراغ

ومنها شکایة البعیر فی البحار المجلسی

در رفع ضرر بهایم از دو نقله صفّار و شیخ مفید و راوندی و دیگران
بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روزی حضرت
رسول نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت
و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم ترا
سجده کنیم حضرت فرمود بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است و شکایت
میکند از صاحبانش و میگوید که از کوچکی از ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا
کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف شده ام ذبحم توان و اگر امر میکردم که کسی
برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان برای شوهران خود سجده کنند پس حضرت
فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود این شتر چنین از تو شکایت میکند گفت
راست میگوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که او را بکشیم حضرت فرمود او را مکشید
صاحبش گفت چنین باشد و قبول کرد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک
مدینه رسیدند ناگاه دیدند که شتری [illegible] شده و دویده تا نزدیک آنحضرت آمد
و سینه خود را بر زمین گذاشت فریاد میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت
فرمود میدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود

می‌گویند که صاحبش این را فرموده که اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است
می‌خواهد این را نحر کند و گوشتش را تفرقه کند پس جابر را فرمود برو و صاحبش را حاضر
کن جابر گفت من صاحبش را نمی‌شناسم حضرت فرمود شتر خودش ترا دلالت
میکند پس شتر با جابر روانه شد تا رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچه‌ها
برد تا بمجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و آنکه پیش ایشان داشت نزد که مرا دیدند
احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از من پرسیدند گفتم حالی نیکوست
و لیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفتم بیا
که جناب رسول ترا خواسته است گفت برای چه حضرت مرا طلبیده است
گفتم آنحضرت ... و از تو شکایت نموده بخدمت آنجناب کرده است پس او هم
همراه آمد چون بخدمت آنجناب رسیدیم حضرت بصاحب شتر فرمود که شتر تو
چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر عرض کرد راست میگوید یا رسول الله حضرت
فرمود که بفروش این را بمن عرض کرد بتو بخشیدم این را یا رسول الله فرمود نه بلکه
بفروش پس این را خرید و آزاد کرد و آن شتر در کوچه‌های مدینه میگردید و بر در هر
کسی که آن شتر ... انصار میرفت و او را احترام میکردند و علف و طعام
میدادند و دختران در خانه‌ها طعام برای آن شتر نگاه میداشتند که چون
بدر خانه بیاید بدهند و میگفتند آزاد کرده رسول الله آمد

و انتقد

ومنها کلام الذراع

و اینقدر فربه شده بود که در پوست نمیگنجید انتهی حیاة القلوب در بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که زنی از یهود حضرت رسول را
زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آنحضرت ذراع و کتف گوسفند را دوست
میداشت و ساق گوسفند را کراهت داشت زیرا که ببول او نزدیکست و چون
گوسفند بریان را برای حضرت آورد از ذراع آن بسیار تعجیل کرد پس ذراع
بزبان درآمد و عرض کرد یا رسول الله که مرا بزهر آلوده اند بعد از آن ترک آن
فرمود و آن زهر در اندام حضرت بود و پیوسته حضرت سو در بدن شکست تا بعالم
بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه باید شهید شود انتهی

ومنها نطق الجمادات

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان آنحضرت
این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی كالحجارة او اشد
قسوة گفتند ای محمد تو ادعا میکنی که سنگها از دلهای ما نرمتراست
و اطاعت حق بیش از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا
برویم نزد یکی از اینها اگر گواهی میدهند تو را ثابت گو و بر حقیقت
بر همه ما لازم است اطاعت تو کنیم و اگر تکذیب تو کنند جواب
بگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوب است هر کوهی را

هیکه

را اختیار میکنید میرویم بنزدیک آن کوه پس کوه همه را اختیار کردند از معموره
دورتر بود و حضرت بنزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود
که از تو سؤال میکنم بحق محمد و آل طیبین او و حقی که به برکت ایشان
طاهره است عرش را بحمد گردانیدند بر دوش هشت ملک بعد از آنکه
گروه ملائکه که عددشان بغیر از خدا کسی نمیداند نتوانستند از جا حرکت
دادن و سؤال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بنام های ایشان حق تعالی
توبهٔ آدم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان
بلندی رسانید که شهادت دهی برای محمد بآنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق
او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود لرزید
و آب از آن جاری گردید و بلغت فصیح و صدای بلند ندا کرد که یا محمد شهادت
میدهم که تو رسول رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و گواهی
میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ خاره سخت تر است
از آنها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت
میدهم که ایشان دروغ گویانند در آنچه نسبت بآن میدهند از افترا کردن
بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود سؤال میکنم از تو ای کوه که بین
که خدا ترا امر کرده اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بحق محمد

و آل طیبین او و به برکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد
گردانید آتش را برابر ابراهیم و برای او سلامت گردانید و او را در میان آتش
متمکن بر تخت مزین و فرشهای ملون و از آن پادشاه جبار مانند آنها را
در هیچ کار خود نیافته و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بودند و بر دور تخت
انواع درختهای سبز خوش آینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه‌ها
بنظر او آورد که هر یک در هر فصلی از فصول سال مستعمل می‌آید کوه گفت
گواهی میدهم برای تو آنچه گفتی حق است و شهادت میدهم که اگر از خدا سوال کنی
که مردان دنیا را همه را میمون و خوک بگرداند میکند و اگر سوال کنی همه را
فرشته گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتش یخ و یخها را آتش گرداند میکند و اگر
بطلبی که آسمانها بر زمین آورد و زمین را بآسمان ببرد رد نمیکند و گواهی
میدهم که خدا آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه را فرمانبر
تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواند و هر چه فرمایی
بعمل می‌آورند بعد از مشاهده این معجزات واضحه آن گروه یهود عنود گفتند
یا محمد ما ترا تلبیس میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب
خود را نشانده که ازینها سخن میگویند و ما میگوییم که کوه سخن گفت
و میگوییم یا محمد اگر راست میگویی که کوه حرکت کند و امر کن انرا از بیخ کنده شود

و حرکت کند تا موضعی که ایستاده‌ام پس کوه از کمر بدو نیم شد و نیم بالا بزیر آمد
و نیم زیر به بالا رفت و اگر حیلی کنی میدانیم که تو حیله نکرده و از جانب
خداست آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره بسنگی کرد بقدر پنج رطل بود
و فرمود این سنگ را بردار پس برداشت و نزدیک آنحضرت ایستاد حضرت آن یهود را
گفت که این سنگ را بردار و نزدیک گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت
داد این سنگ نیز شهادت بدهد چنین کرد پس سنگ بسخن در آمد
و جمیع آنچه از کوه صدا آمد از آن سنگ نیز شنیدند حضرت فرمود که
آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولیکن
آنچه من طلب کردم بعمل نیامد و حضرت برای اتمام حجت برایشان دعا از کوه بسیار
دور شد و در میان صحرا ایستاد و فرمود آنکه بحق محمد و آل طیبین او که بنجات
ایشان و توسل ایشان حجتی بندگان خدا باشند و [illegible] بر قوم عاد
باد سرد فرستاد که مردمرا از زمین میکند و بهوا میبرد و بزمین میزد و امر کرد
جبرئیل را که نعره بر قوم صالح زد و ایشانرا هلاک کرد که از مکان
خود کنده شو باذن خدا و بیا نزدیک من باین موضع و دست بر زمین
گذاشت پس کوه باذن خداوند بحرکت آمد و مانند اسب تیز جلو بسرعت
بسیار آمد تا نزد حضرت [illegible] ایستاد پس گفت من
شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر چند بر جاهلان [illegible]
شود

پس بگیر چهار عدد از مرغان و باز از همان حضرت منقول گشته که آن چهار
مرغ کبوتر و خروس و زاغ و طاووس بودند پس جمع کن ایشان را بسوی
خود و بر دست خود گیر و بر اشکال و هیئات ایشان نیکو از جهة تأمل نمای
و دقایق شبیه هر یک را بنظر تدقیق ملاحظه کن تا بعد از آنکه کیفیت آن
امر بر تو مشتبه نشود و سرهای ایشان را از بدن جدا کن پرهای ایشان بکن
و گوشت و پوست اینها را ممزق کن و مخلوط و ممزوج بیکدیگر کن و بگذار
این گوشتهای ممزق شده را بر سر چهار کوه و نگاهدار سرهای مرغان بدست خود
گرفته بعد از آن صدا زن این مرغها را بنامهای ایشان تا بیایند بنزد تو
ای ابراهیم خداوند عاجز نیست از آنچه تو اراده طلب نمودی حضرت ابراهیم
این چهار مرغ را گرفته و اجزا و ابیض و دم و اعصاب و استخوان ایشان را در هم
آمیخته و در هاون گذاشته کوفته بعد از آن ده قسمت نمود و یک قسمت را بر سر هر کوه
نهاد و قسمت دیگر را بر سر کوه دیگر نهاد بعد از آن صدا زد ای کبوتر و ای طاووس
و ای زاغ و ای خروس بیایید که سرهای ایشان بحکم فرمان ایزد متعال
و خالق لایزال اجزای هر یک از یکدیگر منفصل شده با یکدیگر ملتئم
گشته ابدان ایشان درست شد بسوی سرهای خود پرزنان دویدند

هر کدام از چشم ابراهیم پیش پای آمدند زنده شدند و بدویدند به پای خود
سر خود را به تن قبول کردند و گفته شده مراد از آیهٔ شریفه معنای دیگر هم
شده و آن این است که هر که خواهد نفس خود را حیوة ابدی زنده کرده باشد باید
که قوای بهیمیه بدنیه را به تیغ عبادت و ریاضت بسمل کرده و بعضی را
بر بعضی بیامیزد تا صورت شکسته و منقاد فرمان گردند و ایشان را
به داعیهٔ عقل و شرع بخوانند تا به طریق اطاعت شتابان گشته آیند
محققان گفته‌اند که در ذبح طیور اربعه اشارت است که کبوتر را که پیوسته
با مردم مستأنس است بکش و رشتهٔ الفت با خلق بگسل و ببر و خروس را
که همواره مایل شهوت است ذبح کن و خود را از شهوت بازرهان و
و زاغ که منبع حرص است بقتل آور و صفت حرص از خود دور کن
و طاووس را که مجمع زینت است سر بردار و دیده همت از زینت
دنیا فرو بند که هر که به تیغ مجاهده این چهار صورت را بکشد او را
حیات ابدی و زندگی سرمدی یابد و گفته‌اند چهار صفت است در طبایع
ارکان اربعه در آدمی پیدا آمده و ذبح آنها به تیغ مخالفت لازم است
اول صولت که نتیجهٔ آتش است دوم داعیهٔ شهوت که هواست
سیم

مؤمنان ظاهر شد نه وصف قتال راست کردند از برای طالوت و لشکرهای
او گفتند مؤمنان ای پروردگار ما فرو ریز بر ما شکیبائی استعاره است از کثار
و اکمال یعنی صبر بر ما اضافه کن و نگاه دار ثابت بدار قدمهای ما
در میدان حرب و یاری ده ما را بر گروه کافران فهزموهم باذن الله

وقتل داود جالوت واتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما یشاء

پس شکستند و هزیمت کردند مؤمنان کافران را بعنایت و توفیق
خدا و صبر و ثابت قدم در معرکه موجب ظفر و نصرت غالب گشت
داود بن ایشا علیه السلام جالوت را بسنگ فلاخن طبرسی رحمة الله علیه
در تفسیر آورده که علی ابن ابراهیم بن هاشم رحمهم الله روایت کرده از ابی حمزه
و او روایت از ابی عبدالله جعفر الصادق علیهما السلام که ایشان فرمودند که حق
سبحانه و تعالی وحی فرمود به پیغمبر آن وقت که جالوت را خواهد کشت
کسی که از ذریه موسی پیغمبر علیه السلام بر قد او راست باشد و او مردی خواهد
بود از اولاد لاوی بن یعقوب و نام او داود بن ایشا راعی باشد
و ایشان را ده پسر بود که کوچکتر ایشان داود بود وقتی بود که حق تعالی
طالوت را برانگیخت بپادشاهی جمع میکرد لشکر را از جهت حرب جالوت

فرستاد نزد ایشان که با فرزندان خویش نزد وی پسرانش حاضر شدند در معرکه
ایشان آمدند نه پسر یک یک سوار ایشان را درع موسی علیه السلام پوشانیدند
بر بالای هیچکدام راست نیامد طالوت گفت با ایشان که دیگر فرزند نیز
نیست گفت یکی دیگر هست اما کوچکتر است او را برای اسبان گوسفندان
گذاشته‌ام گفت بفرست بیاید چون فرستاد بیامد داودی فلاخن بود در راه
سه سنگ فریاد کرد داود را بسخن آمدند که ما را بردار ما سلاح حرب تو
خواهیم آمد آن سه سنگ را برداشت بلشکرگاه آمد درع موسی در قامت
او راست آمد و یک سنگ انداخت بر میمنه لشکر همه بهزیمت رفتند و یکی
دیگر زد بر میسره لشکر ایشان را نیز روی هزیمت کردند و جالوت بر فیل
سوار شده و بر سر تاجی بود هر موضع پیشانیش دُر شاهوار نشانده
بود که بتابت درخشان بود داود سنگی دیگر بر موضع در او زد که از آن طرف
بیرون رفت و مغزش پریشان شده از فیل در افتاد و جان بداد و آن
سنگ بلشکریان خورده شکست ریختند بقتل آورده طالوت شرط کرده بود
که دختر خود را بکشنده جالوت دهد و او را در پادشاهی شریک گرداند
پس دختر خود را بداود علیه السلام داد و نصف مملکت وی گذاشت
آخر تمام مملکت بوی رسید و گویند میان این صورت و یافتن داود

هزار

روایت است از عبدالرحمن بن سمره گفت: بودیم در نزد رسول الله صلی الله علیه و آله
در روزی حضرت فرمودند شب گذشته ما در خواب دیدم عجایب و غرایب
بسیار، بگویید عرض کردیم بیان فرما از برای ما چه در خواب دیدید
تا اینکه این خواب ذخیره باشد از برای خود ما و اهل خانه ها و اولاد ما
حضرت فرمودند در عالم رویا دیدم مردی از امت خود را ملک الموت
گریبان او را گرفته بود و میخواست او را قبض روح کند و این مرد حیران
و سرگردان ایستاده بود ناگاه ملکی بصورت نیکی کردن در حق
والدین او بصورت ملکی شد و آمد ملک الموت را منع کرد و نگذارد او را
قبض روح کند و باز دیدم مردی از امت خود را شیاطین دور او جمع شده
بودند و او را می‌خواستند فریب دهند و چونکه این مرد ذکر خدا کرده بود پس
ذکر او بصورت ملکی شد او را نجات داد از میانه ایشان و باز دیدم مردی
از امت خود را جمعی ملائکه غلاظ و شداد او را احاطه کرده و گریبان
او را گرفته بودند ناگاه نماز او بصورت ملکی شد او را نجات داد

باز دیدم مردی را از شدت تشنگی زبانش بیرون آورده بود
و پیوسته بهر یک حوضی میرفت و نمیگذاشتند آب بنوشد هر مردم او را
که رد میکردند بعد از آن روزه آن شخص بصورت ملکی شد و آمد او را
سیراب گردانید دیدم مردی را از امت خود که میدوید در صحرای محشر
و پیغمبران دسته دسته هر یک جدا نشسته بودند بهر دسته که میرسید
و خود را باشان ملحق میکرد پیغمبران او را رد میکردند ناگاه
غسل جنابتش بصورت ~~[illegible]~~ شد ملکی شد و آمد او را گرفت پهلوی
حضرت نشاند

قوله المبهم
خبرا آخر لقوله المبهم
الاول واخبر لمبتدا محذوف عطف على ان
يكون في الاصل صفة للكتاب ارسلها للناس
فقطع النعت بالرفع
س ر ن

قوله عائد الضمير
التي هو عائد الى النظر عائد الى المعرفة
وكون الموصول صفة للمعرفة التي اليها
التي يكون رجوع الساعي اليها
وهو الغاية س ر ن

قوله علة لكونه
للحاجة اللازمة الساعي الى
خبر ان لاحتياج الساعي الى تحصيل
المعرفة في الطلب وهي لا تحصل
الا بهذا الكتاب
س ر ن

قوله الواصلة عطف
وقدرا للنفعة الواصلة على القدر
على المعرفة ان الساعي على القدر
المنفعة الواصلة
اليه س ر ن

قوله المعجز من
لتذهب بالذات المعجز من
بالتفعيل ان الاذهاب الاساليب
المقوية الواصلة الى معنى اللقي واللام
والجار والمجرور متعلق بالتذهيب بها
في الاساليب للعهد اي اساليب هذا
الكتاب س ر ن

قوله العارضة
وهو الاعراض العارضة
ان الاعراض العارضة وحدها
منها وفيها ان الاعراض يكون سبب وجودهم
لانه منها من جملة العلل بانه يكون العلل
وعروضها والاعراض العارضة في تلك العلل بانه بتلك العلل جهة وجودهم
العروض فيها بعنوان القبول ان القابل ان الاعراض من جهة
والحاصل انه وجب النظر في الاعراض المعين ومن جهة
وصدورها عن الفاعل المعين
حلولها في القابل المعين
س ر ن

قوله فالمبتدأ في اوايل العلوم خبر
مقدمة نافع انظر ان قوله نافع خبر بعد خبر فقوله
عن قوله فالمبتدأ وقيل زيد عالم فاضل في اوايل العلوم
العلوم متعلق بقوله نافع المبتدأ في اراد فصل معرفة الشيء على الشيء
نافع العلوم لمن اراد السلوك الى نحوه
اراد السلوك الى نحوه

قوله فالمبتدأ